انتشارات پوهنځی ادبیات

۱۵

متنهای قدیم فارسی

نثر فارسی دری

تالیف وتدوین

پوهنمل محمد نسیم نگهت سعیدی

متنهای قدیم فارسی

نثر فارسی دری

دورهٔ نخست

۳۰۰-۴۲۳ ه .

تالیف و تدوین

پوهنمل محمد نسیم نگهت سعیدی

جدی ۱۳۴۲

مطبعهٔ دفاع ملی

فرهنگی ادبیات از ریاست فرهنگ و مدیریت عمومی اداری ، به نسبت تسهیلات زیادی که در کار چاپ این کتاب فراهم کرده‌اند متشکر و سپاسگزار است .

فهرست مطالب

موضوع	صفحه

فهرست مآخذ

۱ ــ افغانستان ، چاپ آریانا دائرت المعارف . کابل
۲ ــ نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان ، اثر ژوبل . کابل
۳ ــ سبکشناسی . جلداول و دوم ، اثر بهار ، تهران
٤ ــ مجلهء دانشکدهء ادبیات تهران . شمارهء ۳ و ٤ ، سال ۱۳۳۸
۵ ــ برگزیدهء نثر فارسی . تدوین داکتر محمد معین ، تهران
٦ ــ چهار مقاله ، عروضی به کوشش داکتر معین . تهران
۷ ــ بیست مقاله ، قزوینی ، چاپ تهران

مقدمه

منشأ و زمان پیدایش زبان دری

زبان دری ، یافارسی افغانی ، از زبان پرثوی یا پهلوی اشکانی (که به‌نام پهلوی شمالی یا پهلوی پارتی خراسانی نیز یاد میشود) و زبان سغدی به میان آمده و زبان تخاری نیز در آن بی‌تأثیر نبوده است ؛ و این هرسه زبان در دوکنار رود خانهٔ آمو - در بلخ و بدخشان و تخارستان و پار دریا - در ساختمان زبان دری به حسب مراتب در طی چندین قرن پیش از اسلام دخیل است (۱) .
چون زبان سغدی در نگارش آثار مذهبی مانویان ، بودائیان ، و ترسایان نسطوری چندین قرن ممتد اول بود و زبان علمی آسیای میانه به شمار میرفت ؛ احتمال زیاد دارد که رکن اساسی منشأ زبان دری به آن تعلق گیرد (۲) . پس از کشف آثار زبانهای پهلوی اشکانی وسغدی از خرابه های شهر تورفان(۳) ، پهلوی دو مفهوم معین پیدا کرده است : یکی پهلوی اشکانی ، و دیگری ساسانی که به‌نام پهلوی جنوبی نیز یاد میشود زیرا مرکز آن فارس (ایالات جنوبی ایران) بود . این دو پهلوی از چندین رهگذر با هم اختلاف دارد :

---

(۱) و (۲) کتاب « افغانستان » چاپ انجمن آریانا دائرت المعارف ، مبحث « ادبیات افغانستان در ادوار قدیم » اثر احمد علی کهزاد . (حصهٔ نهم مبدأ و پرورشگاه زبان دری) . ص ص ۱۶۲ -- ۱۶۳ .

(۳) تورفان شهری بوده است در ترکستان چین که مرکز مانویان شرقی بوده وبعد از هجوم مغل ویران شده و به تدریج روی آنرا ریگ پوشانیده است . (سبکشناسی . اثر محمد تقی بهار ، ج ۲ . ص (ب) ، ح ۳)

۸ـ تاریخ سیستان ، چاپ بهار ، تهران

۹ـ زین الاخبار گردیزی ، چاپ تهران

۱۰ـ تاریخ بیهقی ، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض ، تهران

" " " سعید نفیسی ، تهران

۱۱ـ منتخب اسرار التوحید ، چاپ تهران

۱۲ـ دستور زبان فارسی ، اثر رضادایی جواد ، اصفهان

۱۳ـ شاهنامهٔ فردوسی ، چاپ علمی ، تهران

" " " بروخیم "

جلد اول شاهنامه " اکادمی علوم شوروی ، مسکو

۱۴ـ ویس ورامین فخرالدین گرگانی ، چاپ مینوی ، تهران

۱۵ـ کلیات سعدی ، چاپ علمی ، تهران

۱۶ـ دیوان حافظ ، چاپ تهران

۱۷ـ احوال و آثار رودکی ، اثر سعید نفیسی ، جلد دوم و سوم ، تهران

۱۸ـ اشعار ابو عبدالله رودکی ، ستالین آباد

۱۹ـ اشعار بابا طاهر عریان ، چاپ تهران

۲۰ـ دیوان منوچهری ، به کوشش سیاقی ، تهران

۲۱ـ دیوان فرخی ، بکوشش علی عبد الرسولی ، تهران

۲۲ـ دیوان واقف لاهوری ، چاپ هند

۲۳ـ دیوان خاقانی ، چاپ تهران

۲۴ـ فرهنگ برهان قاطع ، به کوشش داکتر محمد معین ، تهران

۲۵ـ فرهنگ نفیسی ، چاپ تهران

۲۶ـ فرهنگ آنندراج ، چاپ هند

۲۷ـ متنهای ادبی فارسی (دورهٔ نخست شعر دری) ، از مؤلف این کتاب ، نامطبوع

ولی نباید به غلط چنین پنداشت که زبان دری پس از تسلط عربها پیدا شده است ؛ زیرا آنسان که محقق است زبان دری چندین قرن پیش از نفوذ تازیان و زبان عربی ، در سرزمین افغانستان به وجود آمده بود ؛ و هم باید گفت که دری در قرن پیش از اسلام و شاید در سده ٔ نخست هجری ، شکل ابتدایی را داشت که باید آن را صورت متوسط سغدی و پهلوی اشکانی خواند(۱) .

آغاز نثر دری

جمله ها و اشعار هجایی زبان دری که توسط کتابهای عربی یا فارسی (مانند البیان والتبیین ، اثر جاحظ متوفی ۲۵۵ هـ . عیون الاخبار و طبقات الشعراء ، اثر ابن قتیبه ٔ دینوری متوفی ۲۰۰ هـ . تاریخ الرسل والملوک . اثر ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هـ . اغانی اثر ابوالفرج اصفهانی متوفی ۳۶۵ هجری و تاریخ سیستان ...) به ما رسیده است(۲) به اواسط قرن اول هجری و اوایل قرن دوم و به سرزمین های بلخ و سیستان تعلق میگیرد .

قدیمترین شعرهای عروضی زبان دری نیز در هرات و سیستان و یا در بلخ و مرو و سغد ... در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری به وجود آمده است و به تدریج در دوره ٔ صفاریان و سامانیان انکشاف کرده در قرن چهارم و نیمه ٔ اول قرن پنجم هجری یعنی در دوره ٔ ترقی آل سامان و دوره ٔ اول غزنوی به اوج کمال رسیده است . با ... آن عمق و دقت و پختگی و سلاست اشعار اواخر قرن سوم و قرن چهارم ، به خوبی آشکار میشود که ممکن نیست این زبان با چنین شعرا ، مولود دو سه قرن پیش بوده ، بعد از اسلام به میان آمده باشد ؛ و چند قرن پیش از اسلام سابقه نداشته باشد

---

(۱) ایضاً . ص ۱۶۳

(۲) مقدمه ٔ جلد دوم سبکشناسی . ص (ج) . حاشیه ٔ شماره ٤ وکتاب (افغانستان) . چاپ انجمن آریانا دائرة المعارف . سال ۱۳۳٤ شمسی . ص ۱٦٥

۱) از لحاظ ریشه ، پهلوی اشکانی به زبان اوستا وابستگی دارد و پهلوی
ساسانی به فرس باستان (زبان دوره هخامنشی ها) و البته فرس باستان به نوبت خود
با اوستا ارتباط دارد ؛ ۲) از حیث مبدأ و منشأ ، پهلوی اشکانی در سرزمینهای
دو طرف آمو و ناحیه های شمال شرق ، شمال و شمال غرب افغانستان ، و پهلوی
ساسانی در فارس ، یعنی در جنوب ایران ، به وجود آمده و پرورش یافته و بعد
دریکدیگر تأثیر کرده است ؛ ۳) از نظر زمان ، پهلوی اشکانی در سه قرن پیش
ازمیلاد و سه قرن میلادی رایج بود ، ولی پهلوی ساسانی از قرن سوم
میلادی تا قرن چهارم هجری (یعنی تا شروع قرن یازدهم میلادی) (۱) رواج
داشت ؛ ٤) از نگاه رسم الخط ، اگرچه رسم الخط هر دو زبان از آرامی
اقتباس شده بود مگر باهم اختلاف بارز داشت (۲) .

پس ، ازین تحقیقات آشکار میشود که زبان دری هرگز از پهلوی ساسانی
و بعد از نابود شدن این زبان ، به وجود نیامده است . بلکه دری و پهلوی
ساسانی دو زبانی است که در کنار هم ، یکی در افغانستان و دیگری در فارس به میان
آمده و پرورش یافته است و سپس در زمانهای معین از کشور های مبدأ در خاکهای
دو مملکت پراگنده شده است و درین میان هم ، نفوذ عمیق و دوامدار از زبان
دری بوده است نه از پهلوی ساسانی .

---

(۱) اگرچه با نفوذ عربها در فارس ، زبان پهلوی ساسانی آهسته آهسته
رو به زوال گذاشت و زبان و ادب عربی جانشین آن گردید ؛ با این هم پهلوی
ساسانی در بعض نقاط باقی مانده بود و آثاری به آن نوشته میشد و حتی پس
از قرن چهارم تا قرن هفتم هجری نیز در دره ها و کوه پایه های شمالی و شمال
غربی ایران ، آثاری ازین زبان ـ گفتگو و نگارش ـ به مشاهده میرسید .

(۲) کتاب (افغانستان) ، ص ص ۱٥٦ و ۱٦۱

از مقدمهٔ شاهنامه بر می‌آید. ابومنصور معمری نویسندهٔ شاهنامهٔ منثور (۳٤٦ هجری) که به زمان بلعمی خیلی نزدیک و شاید معاصر او بوده است در مقدمهٔ شاهنامه ما را از وجود این ترجمه می‌آگاهاند. چهارم اینکه به یقین میتوان گفت در زبان دری آثار و مکتوب ها و رسایل و تألیف های زیادی، خیلی پیش از آغاز قرن چهارم و همچنان در طول قرن چهارم و بعد از آن، موجود بوده است که متأسفانه به اثر تصاریف اند و هلاک و جبران ناپذیر روزگار از میان رفته و به ما نرسیده است؛ زیرا «از روش نویسندگی و عمق و دقت و روانی آثاری که از قرن چهارم باقی مانده است به خوبی آشکار میشود که نثر دری سابقه‌یی طولانی داشته و نثرنویسان این دوره دنباله سبک قدیمتری را که چند قرن مدت آن بوده است گرفته با تصرفهایی چند از قبیل ادخال لغتهای تازه و وارد عربی، به کار بردن قانون ترجمه از زبان تازی، تقلید مختصری از نثر قرن سوم هجری عرب. سبک قدیم را با احتیاجات جدید تطبیق کرده اند. زیرا نثر ابومنصور معمری و ابوالفضل بلعمی و ابوالمؤید بلخی، نثری نیست که بتوان آن را مولود یک قرن دانست و نیز مشکل است که مایه و پایهٔ آن نثر را در نثر پهلوی جویا شویم.» (۱)

---

(۱) سبکشناسی، ج ۲، ص ۱

(۱) این اشکال بیشتر از آن سبب است که زبان دری از پهلوی ساسانی منشأ نگرفته است و ریشهٔ این زبان، پهلوی اشکانی و سغدی است و صرف مقداری از لغات پهلوی ساسانی در نتیجهٔ آمیزشها و فعل و انفعالات، یک زمان در پهلوی اشکانی و در زمان دیگر در خود دری (عیناً مانند تاثیر و تأثر فارسی و عربی) داخل شده است؛ و از طرف دیگر، نه از پهلوی اشکانی و سغدی (به جز چند کتیبه و چند پارچه نثر یا چند جملهٔ اندک و محدود) اثری به دست رسیده، و نه از زبان فارسی پیش از قرن های سوم و چهارم هجری (به جز چند جمله و چند شعر هجایی) تا بتوان مقایسه و سنجش و معیاری به عمل آورد.

در قسمت نثر . نخستین آثار مدون زبان دری که به دست ما رسیده و در سیستان و بلخ یا سمرقند و بخارا نگارش یافته ، از سال ۳٤۰ هجری پیشتر نیست ؛ اما نمیتوان قبول کرد که نثر فارسی در همین آوان به وجود آمده باشد ؛ زیرا نخست آن سان که پیشتر گفتیم . بعض جمله های فارسی دری در کتابهای عربی مشاهده میشود و در نتیجه نثر فارسی از قرن سوم هجری هم پیشتر میرود . دوم اینکه تاچند سال پیش ، مقدمهء شاهنامهء ابو منصوری (سال تألیف ۳٤٦ هجری) را نخستین نثر موجود زبان دری میدانستند تا آنکه اثر مدون دیگری به نام «رساله‌ء احکام فقه حنفی» یا «رساله در عقاید حنفی» (۱) یافته شد و بدینوسیله تاریخ نگارش نخستین نثر دری مدون ، چندین سال به طرف اوایل قرن چهارم پیش رفت . با این ملاحظه ، میتوان گفت که اگر اسناد تاریخی دیگری به میان آید و آثار منثور دیگری یافته شود ، تاریخ نگارش نخستین آثار منثور دری پیش و پیشتر خواهد رفت . سوم اینکه اگر ترجمهء منثور کلیله و دمنه از عربی به فارسی ، توسط ابو الفضل بلعمی وزیر نصر بن احمد سامانی ، از میان نمیرفت و موجود میبود ، تاریخ قدیم ترین نثر دری مدون به حدود سال ۳۰۰ هجری میرسید . آن سان که

---

(۱) نسخهء خطی این رساله به قول دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران در صفحهء ۲ «برگزیدهء نثر فارسی» چاپ سال ۱۳۳۲ شمسی ، متعلق به دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهء ملی ایران است . دکتر مهدی بیانی خود در مقاله یی به عنوان « یك نمونهء نثر فارسی از دورهء رودکی یا قدیم ترین نثر فارسی موجود» در صفحهء ۷۵ مجلهء دانشکدهء ادبیات تهران شمارهء ۳ و ٤ سال ٦ . فروردین و تیر ماه ۱۳۳۸ ، میگویند : « این مجموعهء خطی را در تابستان سال ۱۳۳۰ سخندان دانشمند و دوست ارجمندم آقای فکری سلجوقی که اکنون در هرات زیست میکنند به من بخشیده اند و هم ایشان مرا برانگیختند که به معرفی این نسخه بپردازم ..... »

که از بین میان، نثر مسجع گاهگاهی به ظهور میرسیده و دوره ٔ خاصی نداشته است و نثر مشکل و مصنوع به درجه های مختلف شدت و ضعف، از اواسط قرن پنجم هجری در طی قرنهای پیاپی تادوره ٔ معاصر، رایج و معمول بوده است.

نثر دری درمدت طولانی هزار سال، که از زمان نگارش نخستین اثر مدون یافته شده تا امروز، تاریخ و گذشته ٔ آن را تشکیل میدهد، به انواع و اشکال گوناگون نوشته شده است. دراینجا، نظر به اختصار موضوع، انواع آثار منثور فارسی به صورت خیلی مختصر و فهرست وار ذکر میشود:

الف) انواع نثر در گذشته

۱ـ مکتوبها و رسایل و فرمانهای رسمی و دولتی

۲ـ نگارشهای استدلالی (نثرهای علمی و فلسفی و تحقیقی)

۳ـ نثر تاریخی و تراجم احوال

٤ـ داستانهای طولانی (مثلاً «سمک عیار» «چهار درویش» وغیره)

٥ـ حکایتها (قصه های کوتاه)

٦ـ حکایتهای اخلاقی (پاراَبل ها: قصه های ساده و کوتاهی که بغرض شرح یک نکته ٔ اخلاقی گفته شده باشد)

۷ـ مقامه (نوعی از قصه ٔ کوتاه که از زبان دیگران نقل شده و با صنایع و تکلفات لفظی و محسنات بدیعی بیان شده باشد)

۸ـ مناظره (دایلاگ یا دیالوگ) و سوال و جواب (که در برخی از نگارشهای علمی و دینی و ادبی، از آن استفاده میشده است)

۹ـ فبل (حکایتهایی که از زبان حیوانات و پرندگان گفته میشد)

۱۰ـ داستانها و حکایتهای عامیانه و فولکلوری

۱۱ـ شرح حال خویشتن و سفرنامه

« اما در اینکه نویسندگان آن عصر ، چه کسانی بوده اند با کمال تأسف باید اعتراف کرد که در این باب اطلاعات ما بسیار ناقص است و غیر از چند تن مشهور که از آنان آثاری باقی مانده است مانند معمری و ابو المؤید بلخی و بلعمی و چند تن دیگر که به نوبت از همه نام خواهیم برد . از دیگران که بدون شک گروه هـای بزرگ بوده اند خبر ندا ریم و بالجمله با تاکید و اصراری که سامانیان در زنده کردن آداب و ثقافت باستانی داشته اند نمیتوان باور کرد که در آن عصر تنها ترجمهء تاریخ و تفسیر طبری ، شاهنامهء ابو منصوری و گرشاسپنامهء ابو المؤید به پارسی تألیف شده باشد . پس ناچار باید چنین فرض کنیم که در سایر علوم و فنون و رشته های ادبی واجتماعی و دینی هم آثار وتألیفات و کتاب هایی داشته اند . چنانکه میبینیم که مولفان عربی آن دوره مانند ابوزید بلخی و شهید بلخی و سایر دانشمندان وگویندگان معاصر سامانیان . همه به تازی صاحب تالیفات متعدد بوده اند . ناگزیر دانشوریکه از طرف پادشاهان سامانی و امرای ایشان به عمل می آمده است کتابهای فارسی نیز خود بایست بیش از این می بوده که کتب از دست رفت و بدون شک مانند دیوانهای شعر و آثار دیگر ، از میان رفته است . » (۱)

شیوه‌ها و انواع نثر دری

نثر دری از لحاظ شیوه در مسیر نگارش به چهار مرحلهٔ مختلف طی کرده است

۱) نثر ساده و مرسل

۲) نثر مصنوع ومشکل یا فنی و صنعتی

۳) نثر مسجع و آهنگدار

۴) نثر ساده و جدید

---

۱) سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ص ۱ - ۲

اجتماعی ، دستخوش تحول و تطور میشود. زبان نگارش دری نیز به سان زبانهای دیگر ، از روز پیدایش تا کنون ، با این تطور و تغییر روبرو شده است. در هر عصری مطابق شرایط و ایجابات و نیازمندیهای آن ، رنگی خاص به خود گرفته است . با تغییرات املایی ، لفظی ، گرامری و انشایی مواجه گردیده ، گاهی یکدسته لغات متروك شده و دسته‌ء جدید از کلمه ها به میان آمده ، زمانی معنای یکدسته الفاظ تغییر خورده یا معنای برخی از کلمه ها توسعه یافته در موارد گوناگون و به مفاهیم مختلف به کار رفته یا مترادفها و معانی مجازی رو به افزونی گذاشته ، با تسلط عربها و نفوذ زبان شان مقداری کلمه های عربی ، و با هجوم ترکان و غزان و مغلها کلمه های ترکی و مغلی در آن راه یافته ، بر اثر تقلید از عربی و هنرنماییهای بیمورد خود فارسی گویان به سوی تکلف و تصنع و پیچیدگی سوق داده شده ، و به سبب انحطاطهای اجتمای و پیشامد رویداد های درد انگیز و ناگوار زمانی راه انحطاط و ابتذال پیموده است ؛ پس از استعمار هند کلمه های انگلیسی وارد و ، و بعد از سقوط ماوراء النهر معدودی کلمه های روسی در زبان دری داخل شده است ؛ ودر دوره‌ء معاصر به اثر تماسهای افغانستان با کشورهای غربی ، کلمه‌ها و مصطلحات بیشتر انگلیسی و فرانسوی وارد این زبان شده و در همین عصر که دوره‌ء ترجمه از زبانهای اروپایی است ـ مانند دوره‌ء غلبه‌ء زبان تازی (از قرن ششم هجری تا همین اواخر)ـ بدبختانه از نظر برخی قواعد دستوری و طرز جمله بندی هم اندکی به زیر تأثیر زبان های بیگانه کشانیده شده است . اما بهر حال ، با تأثیر شوءون مدنی و تکامل مظاهر اجتماعی ، زبان دری نیز به سوی تکامل میرود و ناگزیر پس از این هم در این سیر تحول ، گردش و تطور خود را دنبال خواهد کرد .

ب) انواع نثر معاصر

در دوره ٔ معاصر ، علاوه بر نگارشهای استدلالی و نثرهای تاریخی که در هر زمان ودر هر جامعه موجود بوده است ، ودامهٔ برخی از انواع نثر که در گذشته معمول بوده ،انواع آتی نثر در زبان فارسی افغانستان به میان آمد وکم وبیش شیوع یافت .

۱ــ داستان یا ناول یا رومان (به مفهوم غربی آن)

۲ــ داستان کوتاه یا شارت ستوری (به مفهوم غربی آن)

۳ــ مقالهٔ ادبی (ایسی ادبی ، که به داستان کوتاه اندکی مشابهت دارد)

٤ــ نمایشنامه یادرامه (وراد یودرام)

۵ ــ آتوبایاگرافی وبیوگرافی (به مفهوم غربی آن)

٦ــ یادداشتها وخاطرات

۷ــ نقد وتبصره

۸ــ پارچه های ادبی یا نثرهای شاعرانه

۹ــ نگارشهای عامیانه ومحاوره‌یی

۱۰ــ نگارشهای خنده آور وانتقادی دارای مفاهیم جدی

۱۱ــ نگارشهای ژورنالیستیك

۱۲ــ انواع گوناگون ترجمه از زبانهای مختلف شرقی و غربی

دوره های نثر دری

زبان نگارش مانند دیگر پدیده های اجتماعی . با گذشت روزگاران وبا تماسهای بازرگانی وسیاسی وفرهنگی اقوام وباتأ ثیر عوامل گوناگون اجتماعی ، آهسته آهسته تغییر میکند ، زمانی راه تکامل می پیماید وگاهی هم به سوی انحطاط میرود و به هر حال با سیر وقفه ناپذیر زمان و با دیگر گونـــی اوضـــاع و احوال

مختصری از خصوصیتها و ممیزات هر دوره و نمونهء آثار آن

(۱) در دورهٔ نخست ، نثر دری ساده و روان و موجز و با جمله های کوتاه و عاری از صنایع لفظی بود و لغتهای عربی در آن خیلی اندك و بین پنج و ده در صد بود : نمونهء کامل این مکتب : تاریخ بلعمی ، حدود العالم ، تاریخ سیستان ، التفهیم بیرونی ، و زین الاخبار گردیزی است .

(۲) از آغاز دورهٔ دوم از اواسط قرن پنجم هجری ، نثر عربی در نثر دری تأثیر کرد ، جمله ها طولانی شد و لغتهای عربی رو به زیادی گذاشت ؛ در بخش دوم این دوره صنایع بدیعی و سجع و موازنه در نثر افزونی یافت . نمونهء آثار این دوره : تاریخ بیهقی ، قابوسنامه ، مناجات نامه و الهی نامهء خواجه عبدالله انصاری ، سیاستنامه ، مقامات حمیدی ، مرزبان نامه ، و کلیله و دمنه است .

(۳) در دورهٔ سوم ، گرایش به سوی مسجع و تکلفات بدیعی زیاد تر شد و لغات مشکل و نامأنوس عربی و اصطلاحات علمی نیز افزونی یافت و نثر را مشکل و فهم آن را دشوار ساخت و برخی از کلمه های ترکی و مغلی هم در آن راه یافت : نمونهء این مکتب : التوسل الی الترسل ، لباب الالباب و جوامع الحکایات ، گلستان ، تاریخ یمینی ، جهانگشای جوینی ، تاریخ وصاف ، و بهارستان جامی است .

(۴) در دورهٔ چهارم ، نثر فارسی به سوی انحطاط رفت و بیشتر از پیش تحت تأثیر عربی واقع شد و لغات و کلمات تازی سیل آسا داخل زبان دری شد و این تأثیر به جایی رسید که هشتاد الی نود در صد کلمه های زبان دری را لغات و ترکیبات عربی تشکیل میکرد . فقره ها و جمله ها و امثال و حکم ، اشعار تازی افزونتر گردید و برخی از مختصات صرفی عربی نیز در زبان دری وارد شد ؛ لغات مغلی و ترکی هم بیشتر در این زبان راه یافت ؛ چنانکه حتی امروز هم نمونه های این انحطاط یافته میشود . نمونهء آثار این دوره : منتخب التواریخ ، اکبر نامه ، تذکرهٔ ناظم ، خزانة المجالس ، کنز السلاطین ، و تاج التواریخ است .

نثر دری پس از اسلام از نگاه شیوهٔ نگارش و تغییراتی که اندکی از آنها پیشتر یاد شد به صورت کلی به پنج دوره تقسیم میشود :

۱- دورهٔ نخست نثر ساده و مرسل ۳۰۰–۴۳۲ هـ .	از دورهٔ اقتدار سامانیان تا پایان دورهٔ نخست غزنوی و مرگ مسعود پسر محمود
۲- دورهٔ دوم نثر مصنوع و متکلف ۴۳۲-۶۱۷ هـ .	دورهٔ دوم غزنوی ۴۳۲–۵۹۸ هـ . دورهٔ اول سلجوقی ۴۲۹–۵۵۲ هـ. دورهٔ غوریان ۵۴۳– ۶۱۱ هـ دورهٔ خوارزمشاهیان ۴۶۱–۶۱۷ هـ .
۳- دورهٔ سوم نثر صنعتی و مشکل ۶۱۷–۹۲۰ هـ .	عهد چنگیزی و چغتایی ۶۱۷–۷۶۰ هـ . عهد امرای کرت : از اوایل قرن هفتم ۷۹۱ هـ . عهد تیموری ۷۷۱–۸۰۷ هـ عهد تیموریان هرات ۸۰۷–۹۲۰ هـ .
۴- دورهٔ چهارم انحطاط نثر ۹۲۰–۱۳۱۹ هـ .	استیلای موقت صفویها و اغتشاش شیبانیها تسلط مغل هند : بابر در ربع اول قرن دهم عهد هوتکی ۱۱۲۱– ۱۱۵۱ هـ. عهد ابدالی هرات ۱۱۲۹ – ۱۱۶۱ هـ . عهد دولت ابدالی (سدوزایی) ۱۱۶۰–۱۲۵۸ هـ. عهد اول محمدزایی ۱۲۵۹–۱۳۱۹ هـ.
۵- دورهٔ پنجم نثر ساده و جدید از ۱۳۱۹ هـ تا امروز	دورهٔ معاصر از ۱۳۱۹ هجری (مطابق ۱۲۸۰ شمسی ، ۱۹۰۱ میلادی) یعنی از زمان امیر حبیب الله خان شهید تا اکنون

از نگاه تحقیقات و تتبات تاریخی و باستانشناسی

از راهگذر پیشرفت ادبیات و تجدد ادبی درشعر و نثر و برخی ازهنر های دیگر

از لحاظ تحقیقات و تألیفات علمی در زمینه های مختلف

ازحیث ترجمه های ادبی، تاریخی و علمی از زبانهای خارجی

درسال ۱۳۲۸ه . (۱۲۹۰ ش.) جریدهء مشهور «سراج الاخبار» بهنگارندگی محمود طرزی به انتشار آغاز کرد و گذشته ازمضامین ومقاله ها. آثار و تألیفات و مجموعهء اشعار و ترجمه‌های طرزی در چاپخانه های آن عهد به چاپ رسید. در نشرات این عهد. نشانه‌هایی از بیان آزادانه به چشم میخورد. نخستین ترجمهء ناول اروپایی (جزیرهء پنهان) در همان آوان به دست محمود طرزی صورت گرفت و نگارش نثر های ادبی و شاعرانه نیز بااو به ظهور رسید.

درسالهای بین ۱۲۹۷ - ۱۳۰۷ ش. توام با استرداد آزادی افغانیان، جنبشهاو نهضتهای بزرگ و پیشرفتهای مهم و بیسابقه صورت گرفت؛ چنانکه به حیث مثال درساحهء مطبوعات و انتشارات. گذشته ازجراید معروف «امان افغان» به نگارندگی چندتن از نویسندگان یکی بعد دیگری. از آنجمله میرمحمد قاسم و پاینده محمد فرحت. «ارشاد النسوان» - نخستین جریده یی که از طرف زنان و برای زنان انتشار می یافت (به نگارندگی اسماسمیه و روح افزا) و نخستین جریدهء ملی «انیس» به نگارندگی محی الدین انیس (موءلف کتاب بحران و نجات). چندین جریده و مجله و روزنامهء دیگر در پایتخت و همچنان در شهر های و لایات (خان آباد. مزارشریف، هرات، قندهار، مشرقی) انتشار می یافت. عزیز الرحمن فتحی و میر غلام محمد غبار از جملهء نخستین کسانی هستند که بالترتیب درمجلهء آیینهء عرفان وجریدهء امان افغان به نوشتن پارچه های ادبی پرداختند. همچنان سبك خاص نگارش هاشم شایق و همردیفان او در کابل، و طرز نگارش شاه عبدالله یمگی وسیدمحمد

(۵) در دوره‌ء معاصر ، یعنی قرن چهار دهم هجری و قرن بیستم میلادی ، به تدریج نثر ساده وروان بار دیگر رواج یافت وترجمه از زبانهای اروپایی آغاز شد. نخستین ترجمه از زبان انگلیسی در سالهای اخیر فرمانروایی امیر شیر علی خان (دوره‌ء دوم پادشاهی او : ۱۲۸۵ - ۱۲۹۶ هـ) صورت گرفت . شخصی به نام عبدالقادر رویدادهای جنگ روس و عثمانی را از « لندن تایمز » به زبان دری در سال ۱۲۹۴ هـ (مطابق ۱۲۵۵ ش.) به نام « وعظ نامه » ترجمه کرد (۱) . به هنگام مبارزه های آزادیخواهی افغانیان ، اندکی پیش ازین دوره تا استرداد استقلال ، روح حماسی بار دیگر پدیدار شد و همچنانکه در شعر باعث به میان آمدن اشعار رزمی و جنگنامه ها گردید در نثر نیز سبب پیدایش آثار و نوشته های رزمی شد.

پیش از آغاز این دوره . در مرتبه‌ء دوم پادشاهی امیر شیر علی خان ، برای نخستین بار جریده و مجله‌ء « شمس النهار » به نگارندگی عبد القادر پشاوری منتشر شد و روزنه‌یی جدید از جهان بیرون در برابر ملت افغان گشود .

از سال ۱۳۱۹ هـ. (۱۲۸۰ ش.) به بعد که آغاز دوره‌ء معاصر است در همه شؤن زندگی و مظاهر اجتماعی ، تغییرات و پیشرفتهایی به ظهور رسید که گاهی تدریجی و آهسته و زمانی سریع و جنبش آسا بوده است . این دوره‌ء شصت ساله در ساحه های ثقافی و فرهنگی از چندین نگاه دارای امتیاز و برجستگی است :

از نظر نامه نگاری و ژورنالزم (۲)

---

(۱) کتاب « افغانستان » . ص ۳۶۹ . و « نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان » ، اثر مرحوم ژوبل . ص. ۲

(۲) در قسمت شناسایی با جراید و مجلات و روزنامه های افغانستان . از آغاز پیدایش تا امروز . کتابی که آقای مایل هروی به نام « معرفی روزنامه ها . جراید . مجلات افغانستان » نوشته و چاپ شده است اثری بیسابقه و قابل قدر و خیلی سودمند است.

به روز نامه ارتقا کرد و در ولایات و حکومتهای اعلای دیگر هم جریده هایی به انتشار پرداخت که اکثر از همهء آنها به شکل روزنامه چاپ میشود. در پایتخت، مجله های علمی، دینی، تاریخی، ادبی، و هنری و چند روزنامه به زبانهای فارسی، پشتو و انگلیسی یکی در پی دیگر به نشر آغاز کرد. در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ پس از جریدهء ملی انیس، برای دومین مرتبه چند جریدهء ملی نیز سر برآورد که عبارت است از «ندای خلق»، «وطن» و «انگار» در کابل و جریدهء «اتوم» در میمنه، و جریدهء «ولس» که به فارسی و پشتو در کابل انتشار می یافت.

از اهالی دورهء معاصر، در هر گوشه و کنار افغانستان: در کابل و بدخشان، هرات و فراه، مزار شریف و میمنه، غزنی، تخارستان، قندهار و پروان، گویندگان و نویسندگان جوان و نغز پرداز و باذوق و پرشور و محقق اند که دانش و ادب و تاریخ پرداخته اند که از آن میان برخی روی در نقاب خاک کشیده اند و برخی دیگر زنده هستند و از تحقیق و تألیف و نگارش و ترجمه و نامه سرایی و راهنمایی باز ایستاده اند و به تعقیب آنان، نسل جوان معاصر پا به عرصهء جهد گذاشته است و در عین آنکه به گذشتگان و پیران خردمند و دانش پژوه خویش را احترام گذاشت و قدردانی از آنان می پیماید، کارهای آنان را تکمیل میکند و مطابق ایجابات عصر و زمان خود متوجه ابتکار و نو آوری نیز است.

خواننده و مطالعه کننده این سطور متوجه خواهد شد که مختصات دوره های دیگر را، نظر به طرح موضوع که بر اختصار بنا یافته است، در سه چهار سطر بیان کرده ولی در باب دورهء معاصر سخن تا این حد به درازا کشید و هنوز هم از صدها یکی را نگفته ام و تا کنون از نویسندگان این دوره و آثار شان نیز به حیث نمونه نام نبرده ام. اگر این نوشتهء خیلی مختصر، نقایصی دارد و به موضوع صرف «اشاره» بسی میکند و آن را «بیان» نمیدارد

دهقان بدخشی در خان آباد، که از نفوذ طرزهای بیگانه جلوگیری میکند قابل یادآوری و درخور ستایش است. نکتهء دیگری که باید ذکر شود آن است که دراین سالها توجه بیشتر به نثر و نگارش معطوف شد. چنانکه در جراید و مجلات این عهد شعر کمتر به نظر میرسد.

از دلو ۱۳۰۷ تا میزان ۱۳۰۸، که دورهء انقلاب و از ادوار تیرهء تاریخ افغانستان است. همه اوضاع مدنی و حیات اجتماعی دستخوش آشفتگی و بحران و نابسامانی و انحطاط گردید، ولی خوشبختانه مدت آن خیلی کوتاه بود.

درسالهای بین ۲۳ میزان ۱۳۰۸ و ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ . اگرچه دورهء نسبی کوتاه بود . افغانستان به پیشرفتهای تازهء دیگری نایل شد. جریدهء اصلاح که چند ماه دریکی از دهکده های جنوبی [illegible] آغاز. همه مطالب قابل اطلاع و [illegible] آن انتشار مییافت. تا آنکه به تدریج جراید و مجلات دیگری در مرکز و برخی از ولایات به ظهور رسید. تأسیس انجمن ادبی و نشر مجلهء مشهور و وزین «کابل» (که با مجله های معروف کشورهای همسایه [illegible] و همسری بلکه از آنها سبقت میکرد) به پیشرفت ثقافت و ادبیات در تاریخ افغانستان کمکهای [illegible] سزا کرد. باید گفت درین مدت با دیگر توجه بیشتر به شعر مبذول شد.

از سال ۱۳۱۲ به بعد نه تنها تحولات و پیشرفتهای سابق ادامه یافت بلکه در بیشتر ساحه های اجتماعی و در زمینه های دانش و ادب [illegible] و دیگرگونیهایی به ظهور رسید. بیشتری از عناصر جدید مدنیت مادی و معنوی جهان غرب در جامعه راه باز کرد که ذکر همهء آن درین مختصر نمیگنجد. در ساحهء مطبوعات و نشریات نیز روز بروز پیشرفتهایی بعمل آمد. بسیاری از جراید که در سالهای گذشته در مرکز و ولایات به میان آمده بود نه تنها ادامه یافت بلکه

۱۱– سیدمحمددهقان بدخشی (نگارندهٔ اخبار ، نویسندهٔ ادبی و اجتماعی)

۱۲– نجیب الله توروایانا (موءلف . نویسنده) : ستر ابون و آریانا ، افغانستان وآریانا

۱۳– عبدالحی حبیبی (موءلف . محقق . نویسنده) :
تعلیقات وحواشی طبقات ناصری ، تصحیح و تحشیهٔ طبقات الصوفیه ...

۱٤– میرغلام محمد غبار (موءرخ ، نویسندهٔ ادبی . موءلف) :
یك قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ، تاریخ افغانستان پس از اسلام . تاریخ افغانستان . جلدسوم . فصل اول .

۱۵– احمد علی کهزاد (نگارندهٔ مجله ، موءرخ . موءلف وبه زبانهای انگلیسی و فرانسوی نیز نوشته‌است) : تاریخ ادبیات افغانستان پیش از اسلام ، تاریخ افغانستان پیش از اسلام . بالاحصار ...

۱٦– محمد کریم نزیهی (موءلف . محقق ، نویسنده) :
تاریخ ادبیات افغانستان تاحملهٔ مغل ...

۱۷– عزیزالرحمان فتحی (نخستین داستان نویس و نویسندهٔ پارچه های ادبی) :
در پای نسترن وچند داستان دیگر ...

۱۸– محمد انور بسمل (نگارندهٔ مجلهٔ ، نویسندهٔ ادبی و اجتماعی)
۱۹– محمد ابراهیم صفا (موءلف . محقق . نگارندهٔ اخبار) :
مختصر منطق . یك قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ...

۲۰– غلام جیلانی جلالی (موءلف . محقق) :
تاریخچهٔ تحقیقات متون فارسی ...

۲۱– خلیل الله خلیلی (موءرخ ، موءلف ، نویسندهٔ ادبی) :
سلطنت غزنویان ، احوال و آثار سنایی . نی نامهٔ مولانای بلخی ، فیض قدس ...

و یا از بعض نویسندگان نامی برده نشده است ، مرا معذور خواهند داشت؛ زیرا اگر در ادبیات معاصر افغانستان یا وجهی از وجوه‌آن ، کتاب ضخیم و قطوری نیز نوشته شود باز هم ممکن‌است از «نواقص» یا «نقایص» عاری نباشد .

اکنون چند تن از نویسندگان‌و برخی‌از آثارشان را به حیث‌مثال نام‌میبرم :

۱– محمود طرزی (نگارندهء اخبار ، مترجم از ترکی ، نویسندهء ادبی) :
از هر دهن سخنی‌و از هر چمن سمنی ، ترجمهء جزیرهء پنهان . . .

۲– محی‌الدین انیس (نگارندهء‌اخبار ، موءلف و نویسنده) : بحران‌و نجات

۳– عبدالرحمان افغان (نویسندهء ادبی و اجتماعی)

٤– قاری‌عبدالله‌ملک‌الشعراء (موءلف ، مترجم‌از‌عربی و اردو ، نویسنده) :
فن معانی ، تاریخ ادبیات . اصول انشا . ترجمهء سنخندان فارس . . .

٥– صوفی عبدالحق بیتاب ملک الشعراء (موءلف ، مترجم از عربی) :
علم معانی ، دستور زبان فارسی . بدیع . بیان . عروض‌وقافیه ، ترجمهء تاریخ فلسفهء اسلام . انشای مقالات . . .

٦– عبدالعلی مستغنی (نویسندهء ادبی)

٧– عبدالهادی داوی (نگارندهء اخبار . نویسنده)

٨– صلاح الدین سلجوقی (موءلف . مترجم . نویسندهء ادبی) :
افکار شاعر . مقدمهء علم اخلاق ، تهذیب الاخلاق . جبیره ، ترجمهء نیکوماکرسی . .

٩– هاشم شایق (موءلف . مترجم ازترکی . نگارندهء مجله) :
تاریخ الشعرای فارسی . ترجمهء علم تربیه . روحیات ملل اروپا . . .

١٠– شاه عبدالله یمگی بدخشی (نگارندهء اخبار . موءلف ، نویسنده) :
ارمغان بدخشان ، لغات زبانهای پامیر

۳٦– علی محمد زهما (موءلف ، مترجم از انگلیسی) :
یك قسمت تاریخ ادبیات افغانستان ، مقالات فلسفی و اجتماعی ، ترجمهٔ سرگذشت تمدن ...

۳۷– داکتر عبدالاحمد جاوید (موءلف ، نویسنده ، نگارندهٔ مجله) :
بحثی انتقادی در املاو انشای فارسی . تاریخ ادبیات فارسی تاپایان دورهٔ غزنوی...

۳۸– میرحسین شاه (موءلف . مترجم از انگلیسی) :
تعلیقات وحواشی حدود العالم . تحقیق درباب مقامات حمیدی ...

۳۹– شاه محمد رشاد (موءلف . نگارندهٔ مجله) : اصول خطابه ...

٤۰– محمد عثمان صدقی (موءرخ . موءلف ، نگارندهٔ اخبار) :
چند کتاب تاریخ برای مکاتب . رسالهٔ سیری در ادب معاصر...

٤۱– محمد قدیر تره کی (موءلف . مترجم ، نویسنده) : فلسفهٔ قانون ...

٤۲– سیدابراهیم عالمشاهی (موءلف ، مترجم ، نویسنده) : حقوق بین الدول...

٤۳ – داکتر عبدالرحمان محمودی (نویسندهٔ ادبی و اجتماعی)

٤٤– محمد علی خروش (نگارندهٔ اخبار . نویسندهٔ اجتماعی)

٤٥– فیض محمد انگار (نگارندهٔ اخبار . نویسندهٔ اجتماعی)

٤٦– عبدالرزاق فراهی (نویسندهٔ ادبی واجتماعی)

٤۷– محمدرحیم شیدا (نگارندهٔ اخبار . نویسندهٔ اجتماعی)

٤۸– انجنیر عطایی (نگارندهٔ اخبار . نویسندهٔ اجتماعی)

٤۹– عبدالغفور برشنا (درامه نویس ، نویسنده ، مترجم)

۵۰– عبدالرشید لطیفی (درامه نویس ، مترجم)

۵۱– غلام سرور گویا اعتمادی (موءلف . مترجم . نگارندهٔ اخبار)

(ص)

۲۲- سرور جویا (نگارندهء اخبار ، نویسندهء ادبی و اجتماعی) :

۲۳- پاینده محمد زهیر (موءلف و نویسندهء ادبی) :
تاریخ معارف در افغانستان . . .

۲۴- فکری سلجوقی هروی (نگارندهء اخبار . موءلف . نویسنده)

۲۵- عبدالله احراری هروی (نگارندهء مجله . نویسنده)

۲۶- داکتر میر نجم الدین انصاری (موءلف . محقق ، مترجم از انگلیسی)

۲۷- میر امان الدین انصاری (موءلف . محقق . مترجم از انگلیسی) :
اساسهای علم تربیه . روحیات عمومی . جیالوجی صنف دهم و چندین ترجمه

۲۸- میر امین الدین انصاری (نگارندهء اخبار . نویسنده)

۲۹- میر محمد آصف انصاری (مترجم از المانی)

۳۰- میر محمد صدیق فرهنگ (نگارندهء اخبار . موءلف . محقق . نویسنده) :
از نظر ادبیات . سه داستان کوتاهی که چندسال پیش نوشته خیلی با ارزش است

۳۱- سید قاسم رشتیا (موءلف . نویسنده ، مترجم از فرانسوی) : افغانستان
در قرن ۱۹ . ترجمهء نشیده های ملی افغان . ترجمهء مولن روژ یا عشق مخفی . . .

۳۲- خانم رقیه ابوبکر (نویسنده ، مترجم از فرانسوی) :
گلهای خود رو ، ترجمه های آنا کارانین . ولانتین . کلیو پاترا . . .

۳۲- عبدالصبور نسیمی (نویسنده . مترجم . نگارندهء اخبار) : ترجمهء رسالهء
«تعلیم و صحت »

۳۴- علی احمد نعیمی (نگارندهء مجله . نویسنده . مترجم از فرانسوی) :
یک قسمت تاریخ ادبیات افغانستان . جلد سوم فصل دوم . . .

۳۵- محمد علی میوندی (موءرخ . برخی از کتابهایش را به زبان انگلیسی
نوشته است)

۶۴ــ محمد حسین غمین (ناول نویسی که درین سالها خاموش است) : دوشیزه یی که فریبم داد . . .

۶۵ــ محمد اعظم عبیدی (نویسندهٔ داستان کوتاه که درین سالها قلم را یکسو گذاشته است)

۶۶ــ محمد بشیر رفیق (نگارندهٔ مجله ، مترجم)

۶۷ــ محمد رحیم الهام (موء الف ، نویسنده . مترجم) : تحقیقی دربارهٔ تصوف از آغاز تاقرن پنجم هجری . زندگی . آثار و افکار هجویری غزنوی ، مقدمه بر دستور زبان . . .

۶۸ــ محمد موسی نهمت (درامه نویس و مترجم درام)

۶۹ــ سید عبدالله قدری پور (مترجم از المانی) : ترجمهٔ جزیرهٔ آرزوها

۷۰ــ غلام حضرت کوشان (نویسنده و مترجم) : ترجمهٔ طفل شما از تولد تاشش سالگی . . .

۷۱ــ سید محمد سلیمان (ناول نویسی که در همین سالها آغاز کرده است) : اشکها و نگاهها . از وقتی که او رفت

۷۲ــ سراج الدین وهاج (نویسندهٔ ادبی . مترجم از المانی . نگارندهٔ اخبار و مجله) : ترجمهٔ آخرین تعطیل هفته و مجموعهٔ داستانها به نام انتقام . . .

۷۳ــ محمد طاهر بدخشی (موء الف . نویسندهٔ ادبی و اجتماعی) : تذکرهٔ لعل بدخشان . . .

۷۴ــ عبدالاحمد ادا (نویسندهٔ داستان کوتاه و پارچه های ادبی)

۷۵ــ سید حبیب الله بهجت (نویسنده و مترجم داستانهای کوتاه)

. . . .

دلو ۱۳۴۱ -- محمد نسیم نگهت سعیدی

۵۲ـ عزیز الدین وکیلی فوفلزایی (موءلف ، نویسنده) : تیمور شاه درانی ، واقف وشاهان درانی...

۵۳ ـ خانم ماگه رحمانی (موءلف . نویسنده) : پرده نشینان سخنگوی...

۵٤ـ خانم معصومه عصمتی (موء لف . نویسنده . نگارنده ء مجله) : خوشحال ختک کیست ؟

۵۵ـ محمد حیدر ژوبل (نگارنده ء مجله . موء لف . محقق . نویسنده ء داستان کوتاه) :
تاریخ ادبیات افغانستان . رساله ء امکان نقد در ادب دری . رساله ء ادبیات از خلال روانشناسی و تاریخ . نگاهی به ادبیات معاصر در افغانستان . بی بی مهرو و چند داستان کوتاه دیگر .

۵٦ـ محمد حسین بهروز (موء لف . محقق) : یک قسمت زیاد تاریخ ادبیات افغانستان از دوره ء غزنوی تا دوره ء معاصر . منتشر در کتاب (افغانستان) ...

۵۷ـ عبدالرحمان پژواك (نویسنده ء داستانهای کوتاه محلی و تخیلی هردو) :
افسانه های مردم . ترجمه ء پیشوا...

۵۸ـ محمد علی رونق (درامه نویس و مترجم درامه)

۵۹ـ داکتر عبدالغفور روان فرهادی (نویسنده . محقق . مترجم)

٦۰ـ محمد شفیع رهگذر (نگارنده ء مجله . نویسنده . مترجم) :
داستان حاکم . چند داستان کوتاه دیگر . . .

٦۱ـ مایل هروی (موء لف . نویسنده) : معرفی روزنامه ها . جراید . مجلات افغانستان . . .

٦۲ـ محمد حسن بارق شفیعی (نگارنده ء مجله . نویسنده ء اجتماعی و ادبی)

٦۳ ـ محمد یوسف آیینه (نویسنده ء ادبی . نگارنده ء اخبار و مجله)

دورهٔ نخست

شامل

دورهٔ ترقی سامانیان تا پایان فرمانروایی این خاندان ۳۰۰-۳۸۹ ه.

و دورهٔ نخست غزنوی ۳۸۷-۴۳۲ ه.

تذکر: چون برخی حرفهای علامه دار لاتینی برای ثبت تلفظ صحیح ریشه های بعضی کلمه ها در زبانهای اوستا، سنسکریت و پهلوی به‌کار رفته است که آن حرفها فعلاً در چاپخانه ها موجود نیست؛ بنابرین، به عوض هر حرف علامه دار، در متن دو حرف نوشته شده است؛ بدینگونه :

aa	â	برای آ به عوض
uu	û	″ واو معروف ″
ii	î	″ یای ″ ″
ee	ê	″ ——
x	——	″ خ
c	——	″ چ

۱- رساله در عقاید حنفی (۱)

علامت دوستی خداوند عز و جل و دلیل صدق آن، در فرمانهاء خدای عز و جل

---

(۱) نسخهء خطی این رساله متعلق به دا کتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهء ملی ایران است؛ و آن رساله‌یی است در احکام فقه حنفی تصنیف حکیم ابو القاسم بن محمد سمرقندی که به‌خط محمدبن محمد حافظ، معروف به‌خواجه پارساست و به سال ۷۹۵ھ . استنساخ شده است. مطالب این رساله مشتمل است بر:

مقدمه- انشای خواجه محمدپارسا.

متن- تصنیف حکیم ابو القاسم سمرقندی.

خاتمه- انشای خواجه محمد پارسا.

به نظر نگارنده (مهدی‌بیانی) متن این رساله قدیمترین نثر فارسی موجود مدون است که تا کنون به وجود آن اطلاع داریم؛ زیرا که جز آن قدیمترین نثر فارسی موجود، همان مقدمهء شاهنامهء ابو منصوری است که به سال ۳۴۶ھ تألیف شده است؛ در صورتیکه به اتفاق مورخانیکه ترجمهءاحوال ابو القاسم سمرقندی را ضبط کرده‌اند. وی در روز عاشورای ماه محرم سال ۳۴۳ھ درسمرقند درگذشته است و با اشاره‌یی که مورخان به‌طول عمر وی کرده اند اگر این کتاب را در اواسط عمر خود تالیف کرده و مثلاً هفتاد سال زیسته و درچهل سالگی آنرا انشا کرده باشد؛ تاریخ تالیف آن درحدود سال ۳۱۵ھ یعنی تقریباً ۳۵سال قبل از خاتمهء تالیف شاهنامهءابو منصوری میشود و اگر نهایت احتیاط را روا داریم و تاریخ تالیف این کتاب را مقارن مرگ وی هم بدانیم باز چهارسال انشای آن بر شاهنامهءابو منصوری مقدم میشود (از پاورقی «برگزیدهء نثر فارسی»، فراهم آوردهء دا کتر محمد معین، سال ۱۳۳۲- چاپ علمی، ص ۲).

« بفلان موضع دیگر رو ! » آنجا رفت. کوشکی دید بلند و درگاهی دید عظیم. خادمان و حاجبان بر آن در ایستاده. برسم ملوك اورا در کوشك در آوردند باعزاز و اکرام ، و خوانی برسم ملوك پیش او بنهادند و انواع طعامها. دست بازکشید. خطاب رسید : « بخور که او دوست ماست. » گفت : « یارب! یك دوست بدان درویشی و یك دوست بدین توانگری؟! » فرمان آمد که « یاعیسی ! صلاح آن دوست در درویشی است ؛ اگر توانگرش داریم ، حال دل او بفساد آید (۱) و صلاح این دوست در توانگری است ؛ اگر او را درویش داریم ، حال دل او بفساد آید. من باحوال دلهاء بندگان خود داناترم. » (۲)

۲ـ متن مقدمهء شاهنامهء ابو منصوری

یا

مقدمهء قدیم شاهنامه

مقدمهء شاهنامهء ابومنصوری مانند گشتاسپنامهء دقیقی بلخی توسط شاهنامهء فردوسی تا روزگار ما رسیده است . این مقدمه ، بر شاهنامهء منثور که مأخذ فردوسی بوده است نوشته شده و پس از به وجود آمدن شاهنامهء منظوم فردوسی ، متن این شاهنامهء منثور از نظرها افتاده و کسی به استنساخ آن توجه نکرده است و به تدریج از میان رفته است. این مقدمه ، پس از سپاس بر خداوند وستایش حضرت محمد(ص) ، شامل مطالبی در باب فراهم آوردن شاهنامهء منثور و توجه مردم جهان به فرهنگ و دانش و کارهای گذشتگان وشگفتیهای عالم و هفت اقلیم دنیای معلوم آنروزگار و نسب نامهء نویسندهء

---

(۱) حال : درزمان ، فی الفور. دل به فساد آمدن : کنایه از تغییر عقیده .

(۲) برگزیدهء نثر فارسی ، ص ۳ و ٤ .

تقصیر (۱) نا کردن است و سنت (۲) رسول او را صلی الله علیه و سلم (۳) متابع بودن (٤) است و بهمه حکمهاء خداوند عز و جل راضی باشیدن (٥) است و بر خلق خداوند عز و جل مهربانی و شفقت کردن است.

* * * *

ابراهیم خواص قدس الله روحه (٦) گوید: در بادیه میشدم (۷) گرسنگی و تشنگی بر من غالب شد و راه گم کردم. ناگاه مردی پدید آمد و با من همراه شد و گفت: «یا ابراهیم! خواهی که ترا براه برم؟» گفتم: «خواهم.» گفت: «چشم فراز کن (۸).» فراز کردم، خود را بر راه دیدم. پرسیدم: «تو کیستی؟» گفت: «من خضرم.» گفتم: «این صحبت (۹) با تو از چه یافتم؟» گفت: «بنیکوی با مادر خویش.»

****

در خبر است که عیسی علیه السلام مناجات (۱۰) کرد و گفت: «یارب! دوستی از دوستان خود بمن نمای!» حق تعالی فرمود: «بفلان موضع رو!» آنجا رفت. مردی را دید در ویرانی افتاده، گلیم بر پشت، آفتاب بروی عمل کرده (۱۱) و سیاه شده و از دنیا چیزی با وی نی.

باز مناجات کرد: «یارب! دوستی دیگر با (۱۲) من نمای!» خطاب رسید:

---

(۱) تقصیر: سستی و کوتاهی کردن (۲) سنت: راه و روش و عادت و به اصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده باشند. (۳) درود و سلام خدای برا و باد.

(٤) متابع بودن: پیروی کردن (٥) باشیدن: به جای بودن مستعمل بوده است.

(٦) خدای روان او را پاکیزه گرداناد! بادیه: دشت، شدن: رفتن.

(۸) فراز کردن: بستن. (۹) صحبت: همنشینی، ملازمت، موافقت.

(۱۰) مناجات (از نجوی): راز گفتن با کسی.

(۱۱) عمل کردن: تاثیر کردن.

(۱۲) در قدیم (با) به معنای (به) بسیار به کار میرفت.

مأخذ های فارسی نقل شده ، چون داستان کیومرث و عقاید آریاییان در بدو تاریخ ـ که مقدمه یی است که بلعمی بر ترجمهء طبری افزوده ، ونیز از فصول حدود العالم ، الابنیه عن حقایق الادویه و قسمتهایی از تاریخ سیستان که نقل از گرشاسپنامهء ابو المؤید بلخی است؛ به خوبی میتوانیم به سبک قدیمترین نثر دری پی بریم . یکی از آن خصایص اینستکه فیصد یک الی دو و در بعض جایها فیصد چهار الی ده (به استثنای اسامی خاص) زیادتر عربی ندارد و باقی الفاظ ، فارسی است و اتفاقاً این روش در شعر قدیم تاقرن پنجم نیز دیده می شود . خصوصیت دیگر مقدمه ، خالی بودن از موازنه و مترادفات و سجع و دیگر صنایع لفظی است که در آن روزگار رسم نبوده است . تنها در یک مورد این مقدمه ، سجع دیده میشود و آن موردی است . که در غالب کتابهای آینده دورهء سامانی هم نظیرش یافته میشود . آن یک مورد آنجاست که میخواهد فضایل شاهنامه را بشمارد . »
(سبک شناسی بهار ، ج ۲ ، ص ص ٦ ـ ۷)

کتاب ـ ابو منصور المعمری ـ و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار کل خراسان در دوره‌ٔ سامانی ، است . پس از نظم شاهنامه ، این مقدمه را باضمانیمی ، مقدمه‌ٔ شاهنامه‌ٔ منظوم قرار دادند و به‌وقت استنساخ شاهنامه‌ٔ فردوسی این مقدمه را نیز یکجا با آن استنساخ میکردند و بدینوسیله این نثر قدیم فارسی به‌دست ما رسیده است که به‌نام مقدمه‌ٔ قدیم شاهنامه یاد میشود. در زمان شاهزاده بایسنقر میرزای تیموری ، این مقدمه را حذف کردند و مقدمه‌ٔ فعلی را که در عهد تیموریان هرات نوشته شده و به‌نام مقدمه‌ٔ جدید شاهنامه یاد میشود ، بر شاهنامه‌ٔ فردوسی افزودند .

ابو منصور المعمری وزیر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و از خویشاوندان او بوده و به‌فرمان وی شاهنامه‌ٔ منثور خویش را در اواسط قرن چهارم جمع آوری کرده و به‌تصریح خود نویسنده در ماه محرم ۳٤٦ آنرا به‌پایان رسانیده‌است:

« مقدمه‌ٔ شاهنامه از جمله‌ٔ نثرهایی است که از عربی ترجمه نشده و در اصل به فارسی دری نگارش یافته است ، از ینرو دارای خصایص ذیل میباشد : فارسی آن بر عربی غلبه دارد و فیصد یک تا دو لغت عربی بیش (به استثنای نامها) در آن نیست و مابقی فارسی خالص است و نیز طوری هم نیست که معلوم شود نویسنده قصدی خاص درین شیوه داشته و لغات فارسی آن همه از لغات روان و ساده‌ٔ این زبان است و از آن قبیل لغاتیست که فردوسی نیز در شاهنامه آورده است و شکی نیست که باقی کتاب ـ یعنی شاهنامه‌ٔ منثور ابو منصوری ـ نیز برهمین منوال بوده و این سادگی و فراوانی لغات فارسی و اندکی لغت عربی . طبعاً در گوینده‌ٔ طوسی که شاهنامه را از روی این متن منثور به نظم می‌آورده است اثر بخشیده و شاهنامه را به سبک و شیوه‌ٔ مشهور درآورده است .

ازین مقدمه و بعض جایهای تاریخ بلعمی که گویا ترجمه از عربی نیست و از

آغاز کار شاهنامه (۱) از گرد آوریده ء (۲) ابو منصور المعمری دستور (۳) ابو منصور عبد الرزاق عبدالله فرخ . اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه دارتر . و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود (چو) آبادانی کردن و جای ها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین . چون شاه هند وان که کلیله و دمنه و

---

(۱) شاهنامه : ترجمه ء ترکیب پهلوی خوتای نامك *xvataby naumak* به معنای نامه و کتاب پادشاه و همین کلمه است که عرب به (سیر الملوك) ترجمه کرده .

(۲) گرد آوریده : اسم مفعول از (گرد آوریدن) به معنای فراهم آوردن . استعمال آوریدن به جای آوردن معمول بود . دقیقی بلخی گوید .

یکی مجمر آتش بیاورد باز
بگفت از بهشت آوریدم فراز

۳ــ دستور: پهلوی *dastwar* (قاضی) *dastvar* و *dastavar* (قاضی ، حکم) و در فارسی به معنای وزیر ، قاعده و قانون آمده است .

آغاز مقدمه

سپاس و آفرین خدای را که این‌جهان و آنجهان (١) را آفرید و مابندگان را اندرجهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پاد افراه (٢) برابرداشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دینداران باد ، خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم (٣) - و بر اهل بیت (٤) و فرزندان او باد !

---

(١) کلمهء مرکب « این جهان » به معنای دنیاست « و این جهانی » منسوب به آن و صفت است به معنای دنیوی :

از ان چندان نعیم این جهانی	که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت	نوای باربد ماندست و دستان

(شریف مجلدی گرگانی ، به نقل چهار مقالهء نظامی عروضی . به کوشش داکتر معین ص ٤٤). کلمهء مرکب « آنجهان » به معنای آخرت و اخری و عقبی به کار رود و « آن جهانی » منسوب بدان و مقابل این جهانی است : بدانیم که مارا چه باید کردن تاکار این جهانی ماساخته باشد و کار آنجهانی امیدوار بود . ابن سینا - « دانشنامهء علایی (علم الهی) ، تصحیح داکتر محمد معین . ص ٢ » (٢) پادافراه پهلوی پاتیفراس *paatifraas* (پاداش) مرکب از پتی - فراسه *pati-fraasa* (جزو اول پیشاوند است و جزو دوم به معنای پرسیدن) ، جمعاً به معنای (به پرسیدن) ، بازخواست ، مجازاً جزای کارهای بد .

(٣) درود و سلام خدای بر او باد (٤) اهل البیت - کسان خانه و ساکنان آن ، « اهل النبی » ، از واج و دختران و صهر آن حضرت که علی بن ابی طالب است یا زنان آن حضرت و اولیای وی از مردان .

دبیر او بود (۱) گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: چه ماند؟ گفت: نامه یی از هندوستان بیاورد آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی (۲) به پهلوی گردانیده بود (۳) تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد (٤) مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گرداند؛ پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمد ش. دستور خویش را — خواجه بلعمی — بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید؛ تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند (٥) و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند. پس امیر ابو منصور عبد الرزاق مردی بود بافر و خویش کام (٦) بود و با هنر و بزرگ منش (۷) بود اندر کامروایی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم (۸) اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان (۹) بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابو منصور المعمری

---

(۱) ابن مقفع به امر منصور دومین خلیفهٔ عباسی کشته شد و زمان مأمون (هفتمین خلیفهٔ آن خاندان) را درك نکرد؛ وی نخست کاتب داوود بن عمر بن هبیره و سپس کاتب عیسی بن علی کاکای منصور بود. (۲) هندوی: مراد سنسکریت است. (۳) گردانیدن. به معنای ترجمه آمده است. (٤) هزینه کردن: خرج کردن. صرف کردن. (٥) آوردن فعل جمع برای (هر که)، (هر کس) و (هر کسی) نزد پیشینیان معمول بوده است. (٦) خویش کام: خود پسند، خود سر. (۷) بزرگ منش: دارای اندیشهٔ بلند، بلند همت. (۸) تخم: تخمه ونژاد. (۹) شاه خراسان یا امیرخراسان، عنوان پادشاهان سامانی بود.

شاناق (۱) ورام ورامین (۲) بیرون آورد، و مأمون پسر هارون الرشید منش (۳) پادشاهان و همت مهتران داشت یك روز با مهتران نشسته بود گفت : مردم باید که تا اندرین جهان باشند وتوانایی دارند بکوشند تا ازویادگاری بود تاپس ازمرگ اونامش زنده بود عبدالله پسر مقفع که

---

(۱) شاناق ازحکما و اطبای معروف هند. به تصریح بن ابی اصیبعه یکی ازکتب طبی اودرسموم درعهد هارون الرشید برای یحیی بن خالد برمکی ازهندی به فارسی ترجمه شد و مراد ازکتاب اوکه درمتن بدان اشاره شده ظاهراً یکی ازتألیفات غیر طبی اومثلاً «کتاب شاناق الهندی فی امر تدبیر الحرب ومایبنغی للملک ان یتخذ من الرجال و فی امر الاساورة والطعام والسم» (الفهرست ۳۱۵) یا «کتاب شاناق الهندی فی الآداب . خمسة ابواب» (ایضاً ۳۱۶) باید باشد . از سیاق عبارت متن کتاب که شاناق در ردیف کلیله و دمنه ورامورامین ذکر شده چنان می‌نماید که جامع این مقدمه «شاناق» را نام خود کتاب می پنداشته نه نام مولف آن (قزوینی)

۲- رام ورامین : مراد حماسهٔ ملی معروف هندوان موسوم به رامایانه (*Raamaayana*) است که عبارت است از منظومهٔ مطولی به زبان سنسکریت مشتمل بر (۴۸۰۰۰) بیت درسرگذشت و وقایع و جنگهای یکی از پادشاهان موسوم به رامه *Raama* و زن او به نام سیته *Sita* تألیف یکی ازشعرای قدیم هند موسوم به والمیکی (*Vaalmiki*) که از قرار مذکور در حدود قرن چهارم ق . م . میزیسته است (قزوینی) .

۳- منش : پهلوی *meen(i)shn* اسم مصدر از ریشهٔ من *man* (اندیشیدن) به معنای اندیشه و تفکر مطلقاً و اندیشهٔ بلند و شخصیت .

وشهر گشادن(۱) وکین خواستن وشبیخون کردن و آزرم داشتن وخواستاری کردن (۲) .این همه‌را بدین نامه اندر بیابند. پس این نامهٔ شاهان گرد آوردند وگزارش کردند(۳). واندرین چیزهاست که بگفتار مر خواننده‌را بزرگ آید و هرکسی دارند(٤)تا از و فایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین (٥) نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی (٦) و ترا درست گردد و دلپذیر آید چون دستبرد آرش (۷)

---

(۱) شهرگشادن: فتح کردن. شهر ـ کشورگیری ـ جهانگیری.

(۲) خواستاری کردن: طلب کردن وخواستگاری.

(۳) گزارش کردن: شرح وتفسیر کردن.

(٤) ... هرکسی دارند: یعنی در این شاهنامه مطالب سودمندی یافته میشود که هرکسی آنرا دارد یعنی نگاه میدارد و حفظ میکند.

(٥) سهمگین — از: سهم (ترس وبیم)+ گین (پساوند اتصاف): سهمناك مهیب و ترس آور.

(٦) چون مغز او بدانی: یعنی درباطن ومغز هر افسانه. نکته یی اخلاقی ومفهومی عالی نهفته است که باید آنرا در یافت:

بشنوا کنون صورت افسانه را	لیك، هین! از که جدا کن دانه را
(مولوی)

هست اندر صورت هر قصه یی	خرده بینان را ز معنی حصه یی
(جامی)

(۷) بقرار اساطیر پهلوانی آریایی، آرش تیری از آمل به مرو انداخت وآنجا سرحد ایران و توران مقرر گردید، فخرالدین گرگانی (در ویس ورامین) گوید:

از آن خوانند آرش را کمانگیر	که از آمل به مرو انداخت یك تیر

را بفرمود تاخداوندان کتب را از دهقانان(۱) و فرزانگان(۲) وجها ندیدگان از شهرها بیاوردند. و چاکراو ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاه‌پور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و چون شادان پسر برزین از طوس وهر چهار شان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان وکار نامه‌ها شان و زندگانی هر یکی از داد و بیداد وآشوب و جنگ و آیین از کی نخستین- که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد- تایزدگرد شهریار -که آخر ملوك عجم بود- اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم؛ واین را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان وکار وساز (۳) پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان وآیینهای نیکو وداد و داوری ورای وراندن کار وسپاه آراستن ورزم‌کردن

---

(۱) دهقان: معرب دهگان از: ده+گان (پساوند اتصاف و دارندگی)، پهلوی *deehiikaan*، عربها آنرا تعریب کرده نخست دهقان (وجمع آن دهاقین) وبعد مصدر جعلی دهقنت را از آن ساخته اند. این کلمه به‌مالکان آریایی اطلاق میشد وآنان نگاه‌دارنده روایات وسنن ملی کشور مابودند. واین کلمه به‌آریاییان اصیل این سرزمین اطلاق شده چنانکه امروز هم پشتو زبانان و هندیان کلمه دیگان (=دهگان) رابرای فارسی زبانان افغانستان به کار میبرند.

(۲) فرزانگان: جمع فرزانه، دانا، حکیم، دانشمند.

(۳) ساز: سامان، استعداد، ساختگی کارها.

و انده گسار انده گنان است (۱) و چاره‌ء در ماندگانست.» و این نامه و کار شاهان از بهر دو چیز خوانند: یکی از بهر کارکرد (۲) و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کد خدایی (۳) با هرکس بتوانند ساختن . و دیگر که اندر و داستانهاست که هم بگوش و هم بکوشش (گوش) خوش آید که اندر و چیزهای نیکو و بادانش هست همچون پاداش نیکی و پادافراه بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی (٤) وشوخی (۵) و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن (٦) و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان . و مردم اندرین نامه اینهمه که یاد کردیم بدانند و بیابند. اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار (۷) .

---

(۱) انده‌گسار- از : انده (=اندوه)+گسا (=گسارنده) به‌معنای غمخوار . انده‌گن. از انده (= اندوه) + گن (= گین-پساوند اتصاف) به‌معنای غمگین و اندوهمند.

در مقدمه‌ء شاهنامه‌ء ابومنصوری فقط در همین یک مورد سجع و موازنه به‌کار رفته است (سبکشناسی . ج ۲ . ص۷)

(۲) کارکرد - عمل، کردار . (۳) کدخدایی - پهلوی *Kadxodhdhaahiih* و *Katak-xvataayiih* از : کد (= خانه) + خدایی : از روی لغت به معنای فرمانروایی خانه - تدبیر منزل و توسعاً به معنای اداره‌ء امور شهر و مملکت.

(٤) آهستگی : به معنای وقار ، ملایمت و مدارا . (۵) شوخی : به معنای گستاخی ، بیباکی ، بیشرمی ، هزل ، شادی و خوشی.

(٦) اندر شدن و بیرون شدن : به معنای ورود و خروج ، درآمدن و برآمدن .

(۷) این قسمت متن از بیست مقاله‌ء قزوینی (ج ۲ ، چاپ تهران) از ص ۲۰ به بعد انتخاب شده است.

تشریحات حاشیه ، بالعموم از حواشی (برگزیده‌ء نثر فارسی) فراهم آورده‌ء دا کتر محمد معین (صفحات ۵-٦-۷-۸-۹-۱۰) اخذ شده است.

و چون همان سنگ کجا(۱) افریدون بپای باز داشت (۲)، و چون ماران که از دوش ضحاك بر آمدند. این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان (بمعنی) و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند. و اندر جهان شگفتی فراوان است چنانچون پیغامبر ما صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: حدثوا عن بنی اسرائیل و لاحرج، گفت: هرچه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست. پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند. نامه را: یکی بنیاد نامه. یکی فر نامه. سدیگر هنر نامه، چهارم نام خداوند نامه (۳). پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن. ششم نشان دادن از دانش آن کس که نامه از بهر اوست، هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن.

« و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهان است و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان بسود این نامه هر کسی را هست و رامش جهان است

۱- کجا: به معنای (که) بکار برده شده است.

۲- اشاره است به قصهٔ سوء قصد دو برادر فریدون کیانوش و پرمایه در حق او که از کوه سنگی غلتاندند. و فردوسی درین مورد در شاهنامه (چاپ لیدن، ج ۱، ص ۵۱- قزوینی) گوید:

به فرمان یزدان سر خفته مرد ... خروشیدن سنگ بیدار کرد

به افسون همان سنگ بر جای خویش ... ببست و نغلتید یک ذره پیش

۳- خداوند نامه: صاحب و مؤلف کتاب.

باوی وآن تاریکی و پتیاره‌ء (۱) دیوان ، بفر ایزد تعالی بدید (۲) که آذر گشسپ(۳) پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسپ او بود وشاهی اورا شد با چندان معجزه . پس کیخسرو از آنجا بازگشت و بترکستان شد بطلب خون سیاوش (٤) پدر خویش و هرچه نرینه (۵) یافت اندر ترکستان همی‌کشت و رستم و دیگر پهلوانان با او. افراسیاب (٦) گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا بهندوستان آمد و از آنجا بسیستان آمد و گفت : «من بزنهار (۷) رستم آمدم . » و اورا به بنکوه فرود آوردند . چون سپاه او همی‌آمد فوج فوج ، اندر بنکوه انبار غله بود چنانکه اندر هرجانبی از آن برسه سو مقدار

---

(۱) پتیاره - پهلوی *pityarak-patyaarak* ، اوستایی *paityaara* (ضد آفرینش) و مجازاً به‌معنای آفت، بلاو زشت و مهیب و نازیبا (برهان قاطع) (و اینجا به معنای بلاو مصیبت است - بهار) .

(۲) مراد دژ بهمن است که کیخسرو در آذربایجان به فرایزدی آنرا بگشاد و درشاهنامه به‌تفصیل آمده است (بهار) . (۳) آذرگشنسپ- یکی ازسه‌آتشکده‌ء بزرگ ساسانی . پهلوی اتورگوشن - اسپ *Atuur gushn-asp* (به معنای آتش اسپ نر) . محل آن شیز . از ایالت آذربایجان بودو به‌شهریاران و رزمیان اختصاص داشت (رجوع کنید : برهان قاطع و مزدیسنا ، ص ۱۹۷ به بعد).

(٤) سیاوش - سیاوخش ، اوستایی : سیاورشن *Syaavarshan* (دارنده‌ء اسپ) گشن سیاه) ، وی پسر کیکاوس و پدر کیخسرو است.

(۵) نرینه . مرکب از : نر + ینه (نسبت) منسوب به نر و فحل ، مقابل مادینه.

(٦)افراسیاب -اوستایی : فرنرس ین *Fran(g)rasyan* ، پهلوی فراسیاك *Fraasyaak* (شخص هراسناك) ، پادشاه توران . درکلمه‌ء فراس (ریشه‌ء هراس) . (ف) به (ه) بدل شده است . (۷) زنهار = زینهار- درپهلوی : زینهر *Ziinhar* (امن و امان) و مجازاً پناه جستن و امان خواستن .

٣ـ آثار ابو المؤید بلخی

(معاصر نوح بن منصور ٣٦٥ - ٣٨٧هـ)

ابو المؤیدبلخی از مقدمان علمای زمان سامانیان و از شعرا و مورخان و فاضلان مشهور آنزمان است وشاهنامه، او که ظاهراً به نثر و نظم بوده و کتاب گرشاسپ یا گرشاسپنامهء او که مأخذ گرشاسپنامهء اسدی طوسی است و تاریخ سیستان فصولی از آن روایت کرده است شهرت بسزائی دارد و عوفی در لباب الالباب (طبع لیدن، ج۲، ص۲۶) وی را از شعرای زمان سامانیان یاد کرده و قطعهء لطیفی نیز بدو نسبت داده است ، اما متأسفانه آثار او همه بتاراج حادثات رفته است و از آنها جز نامی برجای نمانده است . دیگر کتابی ناقص که نسخه یی خطی از آن درکتابخانهء مرحوم ملک الشعراء بهار است موسوم به عجائب البلدان و «در تاریخ سیستان این کتاب به نام (عجایب بر و بحر) و (کتاب بلدان) یاد شده» (١) که بدون شک از تألیفات ابو المؤید بوده است .

امادر سالهای بعد ، دیگران در آن کتاب دستها برده اند و حوادث سال ٦٢ د و شعبان سنهء ٦٠٦ درآن کتاب دیده میشود و معلوم است که مردی از اهـل آذربایجان ظاهراً از مردم مراغه در آن کتاب دست داشته است و در تمام کتاب دستکاری شده و از کهنگی عبارت آن کاسته شده است . (سبکشناسی ، ج۲، ص۱۸)

١ــ کتاب گرشاسب

سبب آتش کرکوی : چون کیخسرو (٢) بآذر بادگان رفت و رستم دستان

---

(١) برگزیدهء نثر فارسی – حاشیهء ص ٢٤ . (٢) کیخسرو : مرکب از کی = اوستایی *Kavi* (عنوان پادشاهان کیانی . در اصل نام خاندانی آریایی معاصر زرتشت) + خسرو = اوستایی *Haosravah* (نیکنام ، کسیکه به خوبی نامبردار است) . در روایات آریایی وی پسر سیاوش است که پس از کیکاوس به پادشاهی رسید؛ ولی طبق تحقیق محققان ، کیخسرو از نامداران دوره ماد و ایرانی است .

پس کیخسرو این بار بیك نیمهء آن شارستان(١) بگرد وآتشگاه کرکویه(٢).
وآن آتش گویند آنست. آن روشنایی که فرادید آمد وگبرکان چنین گویند
که آن هوش (٣)گرشاسپ است وحجت آرند بسرود کرکوی بدین سخن :

فرخت بادا روش (٤) خنیده (٥) گرشاسپ هوش
همی پرست ازجوش می نوش کن می نوش

---

(١)شارستان : شهرستان. در تاریخ‌سیستان «شارستان» مکرر و به طور صریح به‌معنای نفس شهر یعنی دکانها وخانه ها که برگرد ارگ یا کهندز (قهندز) ساخته باشند آمده ومیرساند که غالباً پیرامون شارستان ، برج وحصار بوده ودرحقیقت هرچه دراندرون حصار یك شهر بوده است ، شارستان میگفته اند (سبك شناسی ، ج ٢ ، ص ٨٤).

(٢) (آتشگاه کرکویه) متمم جملهء قبل است. چه قبلاً میگوید که آنجا معبد جای گرشاسپ بودنه آتشگاه. وکیخسرو به واسطهء پدید شدن روشنایی در اینجا آتشگاه ساخته است (بهار).

(٣) هوش به معنای روح وروان (٤) روش - مرحوم بهار (روش) را به معنای نور وفروغ گفته است . امروز هم مردم ما (روش) را به کار می برند : مثلاً میگویند: روش برایت میگویم یعنی واضح وروشن برایت میگویم تابدانی. واین کلمه ، عیناً به همان شکل باستانی باقی مانده اما معنای‌آن اندکی تغییر کرده است. فرخت(فرخته- فروخته) : مخفف افروخته به معنای روشن (٥) خنیده - مشهور وپسندیده . مرحوم بهار نوشته : خنیده (به ضم اول) به معنای نافذ ومنتشر وطنین افگنده درجهان وزیر سقف آسمان است .

صد هزار کیل غله دایم نهاده بودندی و جادوان (١) با او گرد شدند و او جادو بود تدبیر کرد که اینجا علف (٢) هست و حصار محکم، عجز نباید آورد تا خود چه باشد. بجادویی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت. چون کیخسرو بسیستان شد و خبر او شنید. آنجا آمد: بدان تاریکی اندر نیارست شد. و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبد جای گرشاسپ (٣) بود و اور ادعا مستجاب (٤) بود بروزگار او: و او فرمان یافت؛ مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی و دعاهمی کردندی و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی. چون حال برینجمله بود کیخسرو آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید (٥) آنجا که اکنون آتشگاه هست. چون روشنایی بر آمد برابر تاریکی، تاریکی ناچیز گشت (٦) و کیخسرو و رستم بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت، چندین ساله که نهاده بود (٧). و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد

---

(١) جادو به معنای ساحر و جادوگر.

(٢) علف: مطلق خورد نیهای آدمیان و چارپایان. آذوقه (بهار).

(٣) معبد جای- ترکیب اسم مکان عربی با علامت اسم مکان فارسی معمول بوده: مشربگاه، مأوی گه، مقامگاه، مجلس گاه. گرشاسپ- اوستا ***Karesaaspa*** (دارنده اسپ لاغر). وی پسر تریته ***Thrita*** وجهان پهلوان آریانای باستان به شمار رفته است (٤) مستجاب- اسم مفعول از مصدر استجابه به معنای برآورده و روا. فرمان یافتن- به معنای درگذشتن و مردن (٥) فرادید- پیش دید، پدید، بادید. (٦) ناچیز گشت- معدوم شد، از بین رفت (٧) «چندین ساله که نهاده بود»: صفت (انبارها) که بعد از فعل درآمده است (بهار)

آغاز کتاب - چنین گوید ابو مطیع بلخی که در هند و ستان درختی است بر سر کوهی در میان دریا (۱) و میان آن درخت چهل در خانه است و ده در دکان از سطبری (۲) آن درخت و آن دکانها همیشه پر متاعها و قماشها (۳) است گوناگون و بر هر متاعی بهای آن نوشته تا هر فقیری یا اهل یمنی (ظاهراً امیری) و هر کس که متاعی خواهد بخرد و هر جنسی بچند (٤) و آن جا هیچ مردم نباشند چنانچه ایشانرا ببینند. چون کشتی آنجا رسد بداراند و در آن دکانها و خانه ها روند و نرخها برخوانند. بها برسنجند و بنهند و آن متاع بردارند و برونند و هرگز کس آنجا مردم ندیده است. و اگر کسی چیزی برگیرد و بها آنجا ننهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن و هر چند که گردند راه بیرون آمدن نیابند، چون متاع را باز بجا نهند یا (۵) بهای آن را بنهند راه یابند و بیرون آیند و این سخت عجب است (٦)

. . . .

آغاز کتاب به خوبی میرساند که این کتابی بوده است که ابو المؤید بلخی برای ابو القسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین (۳٦۵ - ۳۸۷ هـ) گرد آورده است و تاریخ سیستان نیز در چند جا از چنین کتابی نام میبرد و گاهی آنرا به نام

---

(۱) در اینجا به معنای بحر است (۲) سطبری - ستبری : ضخامت. (۳) امروز گویند : پر متاع و قماش (بصورت مفرد) یا (پر از متاعها و قماشهاست).

(٤) بچند : ظاهراً بچیند (بنهد) و ممکن است در اصل چنین باشد : (داند هر جنسی بچند : محمد معین).

(۵) در اصل در سبکشناسی و نیز در برگزیده نثر فارسی (یا) است اما باید صحیح آن (با) باشد یعنی چون خرد متاع را پس در جایش بگذارند یا قیمت آن متاع را، آنگاه راه بیرون آمدن را می یابند. (٦) عجب : مصدر است به معنای شگفتی و در اینجا به معنای عجیب (شگفتی آور - و شگفت) به کار رفته است.

دوست بدا گوش (۱)   بآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش   دی گذشت و دوش
شاها! خدا یگانا ! بافرین شاهی (۲)

۲ - عجائب البلدان

چنین گوید ابو المؤید بلخی رحمة الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازرگانان و مردم اهل بحث عجایبها (۳) بشنیدم و آنچه در کتب خواندم، جمله بنوشتم و جمع کردم از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرق ابوالقسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین تا او را از آن مطالعه موءانست بود و حق نعمت او را گزارده باشم که بر من و عالمیان واجبست. توفیق میسر باد!

---

(۱) بدا گوش: بداغوش، بآغوش - یعنی درآغوش. (۲) مرحوم بهار نوشته: به عقیده من باید وزن این شعرها (تنا تنن تن-تن) وقراءت صحیح آن چنین باشد:

فرخته باد روش   خنیده گرشسپ هوش
همی پراست از جوش   انوش کن می انوش
دوست بدا آگوش   به آفرین نه گوش
همیشه نیکی کوش   که دی گذشت و دوش ... الی آخر

که درین صورت رعایت اسباب و هجاها شده است (تاریخ سیستان، ص ۳۷، ح ٦). پاورقی ها غالباً از (برگزیده نثر فارسی) حواشی صفحات ۲۱-۲۲-۲۳) اخذ شده ٥ - برای معلومات بیشتر درباره ابوالمؤید وآثارش به سبک شناسی، ج ۲، ص ص ۲۲ - ۲٤ مراجعه شود.

(۳) عجایبها - جمع عجایب (عربی) جمع عجیبه به معنای شگفتی آور، واستعمال جمع عربی با علامت جمع فارسی نزد قدما معمول بوده است.

٤ ـ ترجمهٔ تاریخ طبری به فارسی

تالیف ابوعلی محمد بن ابی‌الفضل محمد بن عبدالله بلعمی مشهور به تاریخ بلعمی (۱)

مترجم این کتاب (یعنی تاریخ طبری که اصل عربی آن موسوم است به تاریخ الرسل والملوك ازابی جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ ﻫ) ابوعلی محمد بن محمد بلعمی (متوفی ۳۶۳) دومین وزیر از خاندان بلعمیان از افاضل عصر. پدر او ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزارت نصر بن احمد کرد و پسرش ابوعلی محمد. وزارت عبدالملك بن نوح و وزارت ابی صالح بن ابومنصور بن نوح سامانی داشت و به امر منصور بن نوح به ترجمهٔ این تاریخ اقدام کرد.

در تاریخ اقدام به این ترجمه اختلافاتیست وسندی درمجمل التواریخ است که این اختلاف را برطرف می‌سازد: مجمل التواریخ ص ۱۸۰ گوید:

«کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمة‌الله علیه که از تازی بپارسی کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی لحسن الفائق الخاصه پیغام داد درسنه اثنی وخمسین وثلاثمائه.»

ازین سند. پیداست که درسنهٔ ۳۵۲ به ترجمهٔ این کتاب ابتدا شده است وپس از مقدمهٔ شاهنامه. این قدیمترین سند نثر فارسی است که به دست ما رسیده است واز امتیازات ترجمهٔ مذکور یکی آنست که بسیار مفصل است ومیتوان.

---

(۱) بقول کریستنسن در «سلطنت قباد وظهور مزدك» (ترجمهٔ فارسی. ص ۷۹): «به این کتاب بیشتر عنوان تحریف میتوان داد تا ترجمه.» منظور تصرفی است که مترجم در مطالب اصل کتاب کرده است. همین مطلب در مورد ترجمهٔ تفسیر طبری که ذکر آن بیاید نیز صادق است. (برگزیدهٔ نثر فارسی، حاشیهٔ صفحهٔ ۲۶)

(کتاب عجایب بر و بحر) و گاه به نام (کتاب بلدان) اشاره میکند و از آن چیز ها نقل میکند و از آنجمله در صحفهء ۱۷ گوید :

« ابوالموید گوید و اندر کتاب بند هشت گبرکان نیز بگوید (۱) که یکی چشمه بود در هیرمند برابر بست و آب همی برآمدی (۲) و ریگ و زر بر آمیخته، چنانکه آنروز که کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زر ساو (۳) نبودی، افراسیاب آنرا ببند جادویی ببست. گفت این خزینه بیست و چنین گفته اند که هم بسر (٤) هزاره (٥) باز شود و باز منفعت بحاصل آید بمشیة الله. و کوه توژکی خرد معروفست و مشهور که نقره همی بیرون آمد و اکنون اگر خواهند هم بیرون آید . . . بوالموید دیگر همیگوید که اندر سیستان یکی کو هست که آن همه خماهنست (٦) و هر خم آهنی که آن نیک است از آن کوه برخاسته بروزگار.» (سبکشناسی . ج ۲ . ص ۲۰)

---

۱ - معلوم میشود که بوالموید از بند هشن نقلی کرده است

(۲) در این کلمه دو علامت استمرار بکار رفته است

(۳) ساو - خالص و بیغش.

(٤) اصلاً باید (به سه هزاره) باشد.

(٥) یعنی سه هزار سال بعد از زردشت. برای تفصیل رجوع کنید به (تاریخ سیستان . ص ۱۸ . ج ۳)

(٦) خماهن - سنگی است به غایت سخت و تیره رنگ به سرخی مایل و به عربی صندل حدید یدی گویند و بعضی گویند نوعی از آهن است (بهار).

پسری بود نام او امروءالقیس و از پس شاپور ذوالاکتاف بمرد، و برادر شاپور ملک عرب بامروءالقیس داد و بوقت بهرام بن شاپور امروءالقیس بمرد، و او را پسری بود نام او نعمان بن امروءالقیس و بهرام شاپور ملک عرب باین نعمان داد. چون یزدجرد بملک بنشست ملک عرب نعمان بن امروءالقیس بود، این ملک بر نعمان بداشت و یزدجرد را هیچ فرزندی نمیزیست تا به آخر او را بهرام آمد که از پس ملک بود. این فرزند را نام بهرام (۱) کرد و تدبیر کرد که او را از عجم بشهری دیگری فرستد تا مگر آن هوا او را موافق بود و بزید.

پس اتفاق افتاد که او را بزمین عرب باید فرستادن. کس فرستاد و ملک عرب بخواند از حیره. و این نعمان ابن امروءالقیس بیامد و یزدجرد او را گرامی کرد و خلعت بخشید و گفت:

این فرزند مرا ببر و بدان هوای بادیه و حیره تا مگر بزید.

نعمان بهرام را بگرفت و بجای خویش بردو ورادایگان آورد سه دایه:

یکی از عجم بگزید و با خویشتن ببرد تا بهرام اندر او را شیر دهد - زنی بزرگزاده به عجم اندر. باعقل و تندرست - و چون بحیره برد دو زن دیگر از بزرگان عرب اشیر برگزید. باعقل و تندرست و هر سه دایگان را برگماشت تا هر کسی بنوبت او را شیر دادندی و می پروردندی (۲) و هوای حیره خوشتر و پاکتر از همه هواهاست در جهان. و نعمان فرمود که کسی را طلب کنید که

---

(۱) بهرام: پهلوی ***Varhraam , Vahraam*** . اوستایی ***Varəthraghna*** یعنی پیروزمند. این بهرام (۴۲۰ - ۴۳۹ میلادی) در تاریخ به نام بهرام پنجم و در ادبیات ما به بهرام گور مشهور است. (۲) میپروردندی: در قدیم در حال استمرار به جای (می) در اول کلمه یک (ی) مجهول در آخر کلمه می آوردند یعنی به جای (می پروردند) (پروردندی) میگفتند. اما اینجا هر دو علامت استمرار آورده شده است.

از آن دریای ژرف ، گوهرهای شگرف ونفایس و فواید بیشمار بدامن کرد .

این کتاب چنانکه در مقدمهٔ آن اشاره شده است به فارسی هر چه نیکوتر ترجمه شده . . . . تاریخ بلعمی از مقدمهٔ شاهنامه زیادتر لغت تازی دارد واز نمونه یی که اینجا نقل شده خوانندگان میتوانند قیاسی در گیرند .

درین کتاب هم سجع ومزاوجه ومترادفات وجود ندارد واگر سجعی دیده شود درآغاز کتاب وجاهایی مانند آن . خواهد بود آن نه غایت نادر است.

(به اختصار از سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ص ۸ — ۹)

. . . .

نسخه های خطی موجود از تاریخ بلعمی با یکدیگر وبا نسخهٔ چاپی هند اختلافی آشکار دارد . آنچنانکه بسیار مشکل است که از میان آنها یکی را اصل یا متن قرار داد ونسخه بدلها را در حاشیه ثبت کرد . مرحوم بهار در سبکشناسی ج ۱ ، ص ص ۲۹۱ — ۲۹۳ ، نمونهٔ اختلاف دو نسخه را با یکدیگر نشان داده است. متن زیر از نسخهٔ تاریخ طبری متعلق به کتابخانهٔ مرحوم علامه دهخدا استخراج شده با تاریخ بلعمی چاپ نولکشور که در ص ۲۹۱ بنعد مقایسه شود (برگزیدهٔ نثر فارسی . حاشیهٔ صفحه ۲۶).

فصل در ذکر خبر بهرام گور و آغاز ولادت و پرورش او

و گویند یزدجرد الاثیم (۱) را هر چند فرزند آمدی بمردی (۲) و ملک عرب بگاه شاهپور ، عمرو بن امرء القیس را بود پس چون عمرو بمرد او را

---

(۱) یزدجرد : معرب یزدگرد Yazdkart-Yazdgard (پهلوی) . اثیم ترجمهٔ بزه گر (گناه کار) . عنوان نیست که به یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) میلادی پسر شاهپور سوم ساسانی داده اند . (۲) پیش از ان حالتش (یزدگرد) بسالی بیست + چند فرزند بود و هیچ نزیست (نظامی گنجوی — هفت پیکر . چاپ ارمغان . ص ۵۷)

کردمی که با آفتاب بهر گونه بودی : اگر آفتاب سرخ بودی وی سرخ بودی و اگر آفتاب زرد بودی وی زرد بودی و چون ماه برآمدی هم بر گونهٔ ماه شدی.»

نعمان گفت : «تو ازین بهتر توانی (۱) کردن؟»

سنمار گفت : «من بسیار ازین بهتر دانم.»

نعمان بیندیشید (و با خویشتن) گفت : «وقتی که ملکی او را هدیه دهد او بنایی کند خوبتر ازین و چابکتر (۲) ازین» پس سنمار را گفت : «تو ازین بنا بهتر توانستی کردن ، چرا نکردی؟ کدام ملک را باز داشتی بزرگتر و بهتر (۳) از من؟»

نعمان را خشم آمد ، بفرمود تا سنمار را در سر آن بنا بردند و از آنجا در انداختند تا بمرد و حدیث وی مثل گشت بعرب اندر. چون کسی مرکسی را پاداش کند نه اندر خور کردار او ، گویند : «جزاء سنمار ٤» ...

پس نعمان بهرام را بربام خورنق بپرورد و دیهی بود برابر وی نام وی سدیر (۵) هم از حیره . وبنام خورنق رفتی . از یکسوی (او) بادیه بود (و) هوا از و خوشتر نبود و از یکسوی او عراق بود و دیه ها و خرمی ها . رود عراق . بهین جایی که مثل آن نبود و نیکوترین چیزی که چشم بروی افتاد . و عرب مر نعمان را «رب الخورنق والسدیر ٦» گفتندی و بهرام را بر سر آن خورنق همی پرورد تا ده ساله شد .

و نعمان دین عرب داشت و بت پرستیدی و او را وزیری بود از زمین شام و بر دین عیسی بود . روزی نعمان با وزیر بر بام خورنق نشسته بود . بنگریست

---

(۱) در اصل : نتوان کردن. (۲) چابک به معنای ظریف .

(۳) چنین است در اصل و ظاهراً : مهتر (٤) پاداش سنمار (۵) بعضی سدیر را قصر و بعضی نهر دانسته اند (٦) خداوند خورنق وسدیر .

بنا داند کردن که اندر جهان مثل او نباشد تا من یکی خورنق بنا کنم و این کودك را بربام آن جایگاه پرورم تا هوا خوشتر بود . و خورنق کوشکی بود بلند چون گنبدی چنانکه در باغها کنند اندرو خانه و حصار و دیوار بلند . بپارسی (خورند) خوانند وبتازی خورنق . پس از برای این معنی بجستند و مردی را همی بیافتند که در همهء شام و عراق اورا همتا نبود و بنا ها کردی بر صفت بنا های روم و اورا سوی نعمان آوردند ، نام او سنمار (۱). نعمان اورا گفت که «بدست من اندر ، پسر ملك عجم است و میخواهم که بنایی که از آن بلندتر نبود بکنی . تا این کودك را برسر آن بنا برم ، تا هوای آن خوشتر باشد واین کودك تندرستتر بود و از گرانی زمین دور بود. خواهم که خورنقی بنا کنی بالای وی دویست ارش و برسروی بنایی کنی که مردم آنجا بباشند بتابستان و زمستان . ودیوار آن چنان خواهم بپرگار کرده باشند از راستی . چنانکه در همهء شام وروم چنان بنایی نباشد و هیچ پادشاه جز مرا نبوده باشد.»

سنمار گفت : « من ترا بنایی کنم که در روی زمین از مشرق تا مغرب چنان بنایی نباشد .»

پس یاران طلبید وآلات خواست وگچ که بپزد وآن گچ را بشیر تر کرد و پنجسال اندر آن بنایی بود وگروهی گویند بیست سال وبنایی کرد که در شب چون ماه بتافتی و هرکه بروزچشم بر وافگندی در تعجب بماندی . نعمان بیامد وآنرا بدید و سنمار را گفت : « چنان آوردی که من این از تو اندر نتوانستمی خواستن . »

سنمار گفت : « اگر بدانستمی که تو حق بشناسی ورنج من ضایع نکنی بنایی

---

(۱) سنمار : درعربی به کسر اول ودوم وتشدید سوم . در هفت پیکر نظامی سنمار آمده (هفت پیکر . ص ۵۹)

منذر چون این سخن بشنید شادشد برغبت او اندر علم و ادب و فرهنگ آموختن، و حکماء عرب و عجم و روم بیاورد و پیش او بیاورد و بنشاند تا هرچه خواست بیاموخت تا پانزده ساله شد. پس معلمان را باز گردانید و منذر با هرکسی برکرد (۱).

و بهرام بفرمود که «سواران با من بر نشان تا سواری بیاموزم.» منذر همچنان کرد. چون دانست که هنرها تمام آموخت، منذر را گفت: «مرا اسپی بیاور که در همهٔ عرب بهتر از آن نباشد. تا من آن مرکب خویش سازم.» بفرمود تا هرچه در عرب اسپ بود همه بیاوردند و بر بهرام عرضه کردند. بهرام گفت: «اسپ را بآزمایش توان دانستن.» بفرمود تا اسپان را از شهر بیرون بردند و سواران برنشستند و بدوانیدند تا کدام اسپ پیشتر بود، و اسپی بود منذر را سرافراز همهٔ اسپان عرب. آنجا حاضر کرد. بهرام آنرا از منذر بخواست. منذر آنرا به بهرام بخشید. بهرام بدان سخت شاد شد و بیشتر بر آن اسپ نشستی هرگاه که به صید بیرون رفتی. (انتخاب از «برگزیدهٔ نثر فارسی» از: دکتر محمد معین.)

---

۱ ــ برکردن: نیکی و احسان کردن، لطف و مهربانی کردن، نواختن و نوازش کردن.

بجهان اندر ، وقت بهار بود واز راست وچپ ساحتی نیکو دید ورود فرات وسواد عراق گرد وی اندر ، ونعمان بیست ونه سال بود تاملك بود . وزیر را گفت : « مرجایی هست اندر جهان چشم را ازین نیکوتر ؟ »

وزیر گفت : « این نیکوست ، ولی عیب آنست که نماند . »

گفت : « چه چیز بماند ست ؟ »

گفت : « آن جهان ودین خدای تعالی وعبادت . »

نعمان ازخورنق فرود آمد وبردین بگروید وپلاس اندر پوشید وازین جهان بگریخت و [illegible] ملك دست باز داشت ودیگر روز هیچکس اورا ندید وکس ندانست که وی کجاست وکجا رفت .

واورا پسری بود نام او منذر بن نعمان وبجای پدر بملك اندر نشست ویزدجرد ملك عرب اورا داد واورا منذر بن ماء السماء خواندندی که نام مادرش ماء السماء بود ومنذر بهرام را همی پرورد تا دوازده ساله شد ....

ومرمنذر را پسری بود نام او هم نعمان ، از پس پدر ملك بگرفت ونعمان بن منذر همچند بهرام بود وبهرام باوی بزرگ شده بود وچون بهرام دوازده ساله شد منذر را گفت : « استادان آور تا مرا ادب آموزند وسواری وتیر انداختن وعلم وفرهنگ . » منذر گفت : « ترا وقت استاد نیست که (۱) توکودکی ترا لعب (۲) وشادی باید کردن . » بهرام گفت : « من اگر بسال خردم ، بعقل بزرگم . اگر مرا وقت علم آموختن نیست ، اکنون باید طلب کردن تاچون وقت آید علم بامن بود که هرچیزی که نه بوقت طلب کنی ادراك آن متعذر بود (۳) . »

---

(۱) که : تعلیل وسببی

(۲) لعب : بازی . (۳) متعذر بودن : دشوار بودن .

ظاهراً در یک زمان ابتدا شده و باید در حدود ۳۵۲ یاسالی پیش وپس باشد.
این ترجمه در ۱۴ مجلد گرد آمده وسپس آنرا به هفت مجلد کرده اند و نسخه یی که در کتابخانهء سلطنتی ایران است بهسال ۶۰۶ هـ استنساخ شده است.
مختصات این کتاب قریب به ترجمهء تاریخ طبری است : جز آنکه رنگ ترجمه در آن آشکارتر است تادر تاریخ ، و ناگزیر لغات قرآنی در آن زیادتر است وگاهی لغات فارسی ناماً نوس که در ترجمهء لغات قرآنی به آن نیاز مند بوده اند نیز آورده اند . (سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ص ۱۵ — ۱۶)

(۱) مقدمه (۱)

و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریرالطبری - رحمة الله علیه - ترجمه کرده بزبان پارسی دری راهراست(۲) و این کتاب را بیاوردندازبغداد.

---

۱ — از (نمونهء سخن فارسی) ص ص ۶ — ۸ به نقل (برگزیدهء نثر فارسی).
۲ —دری راهراست : یعنی دری ساده و همه کس فهم (بهار)

(بقیهءحاشیهءصفحهء ۲۸)

و طرق متعدد روایات و قراءات و غیره که ابداً از آن نام و نشانی در ترجمه نیست . و فقط گاهی داستانهایی که مربوط به انبیاء است و به مناسبتی در قرآن بدآن اشاره شده نقل میکند و این داستانها هم بامتن طبری موافقت ندارد .... » باوجود مقدمهء تفسیر فارسی که هم در نسخهء کتابخانهء سلطنتی ایران و هم در نسخهء کتابخانهء ملی پاریس آمده و تطبیق ترجمه بامتن تفسیر طبری ، چنین باید تصور کرد که علمای ماوراء النهر تفسیر طبری را ملاك قرار دادند و اسنادهای دراز » را از آن افکندند و از مأخذهای دیگر هم مطالبی داخل کتاب خود کردند که در نتیجه مجموع از صورت ترجمه خارج شده است چنانکه همین حکم در مورد ترجمهء تاریخ طبری صادق است. » (دکتر محمدمعین - برگزیدهء نثر فارسی حاشیهء ص ۳۷)

۵- ترجمهٔ (تفسیر طبری (۱)

یا جامع البیان فی تفسیر القرآن)

تألیف جمعی ازعلمای ماوراءالنهر وافغانستان درعهد منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰-۳۶۵)
این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر محمد بن جریر با ترجمهٔ تاریخ

---

۱ - مشهور آنست که تفسیر فارسی مورد بحث - که شش مجلد از هفت مجلد آن (مجلد چهارم موجود نیست) در کتابخانهٔ سلطنتی ایران و نیز نسخه های ناقصی از آن در کتابخانه های معتبر جهان وجود دارد - ترجمهٔ تفسیر عربی محمد بن جریر طبری است و این شهرت متکی به مقدمهٔ تفسیر فارسی است که در متن فوق آمده است . اما چون نسخه های موجود را با متن تفسیر عربی طبری مطابقه کنند خلاف این ثابت میشود .

در اینجا یادداشت آقای خوئی (زریاب) که در باب تفسیر مورد بحث تتبع کرده است نقل میشود : ... تفسیری که فعلاً از محمد بن جریر الطبری متوفی به سال ۳۱۰ ه بدست است ، در سی جزو و ده مجلد به سال ۱۳۲۱ ه در مصر به طبع رسیده است بکلی غیر از آن چیزیست که بنام ترجمهٔ تفسیر طبری در کتابخانهٔ سلطنتی و کتابخانه های دیگر به فارسی موجود است ، با آنکه صریحاً در مقدمه ذکر شده که این کتاب ترجمهٔ تفسیر مذکور است و به دست جمعی از علمای ماوراءالنهر به امر منصور بن نوح سامانی ترجمه شده است و با تطبیق بین این دو - یعنی متن طبری و آنچه بنام ترجمهٔ تفسیر طبری معروف شده - این نکته واضح میشود . منجمله درهمین موردی که برای جناب دکتر محمد معین استنساخ کرده ام (که در متن نقل شده) ، طبری چند روایت دارد که هیچ کدام در سیاق حکایت و مطالب با ترجمه تطابق ندارد ، و علاوه بر آن تفسیر طبری پر است از مطالب مربوط به صرف ، نحو ، لغت و روایات مختلف و استشهادات از شعرای عرب

(بقیه حاشیه در صفحه ۲۹)

از عرب بیرون آمد، و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و این بدین ناحیت، زبان پارسی است، و ملوکان این جانب ملوك عجم اند.»

پس بفرمود ملك مظفر ابو صالح تا علماء ماوراء النهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون فقیه ابو بکر بن احمد بن حامد، و چون خلیل بن احمد السجستانی، و از شهر بلخ ابو جعفر بن محمد بن علی، (و) از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی (۱) را و ابو الجهم خالدبن هانی المتفقه (۲) را و از شهر سبیجاب (سپیچاب) و فرغانه و از هر شهری که بود در ماوراء النهر، وهمه خط ها بدادند بر ترجمهء این کتاب که این راه راست است. پس بفرمود امیرسید ملك مظفر ابو صالح این جماعت علما را اتا ایشان ازمیان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر، اختیار کنند، تا این کتاب را ترجمه کنند. پس ترجمه کردند (۳) و این را بیست مجلد (٤) ساختند، از جمله این چهارده مجلد فرو نهادند (٥)، هر یکی نیم سبع (٦) تا جمله همهء تفسیر قرآن باشد از پس وفات

---

۱ -- (و) ازباب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی - در سبکشناسی، ج ۲، ص، ۱٦ همینطور است.

۲ـ متفقه: فقیه، دانشمند، فقیه نما.

۳ـ تااینجا در سبکشناسی، ج ۲، ص ص ۱٥ـ ۱٦، نیز نقل شده و در ین متن بدان کتاب نیز عطف توجه شده است.

٤ـ مجلد اسم مفعول از تجلید، به معنای جلد شده (کتاب).

٥ـ فرو نهادن: وضع، ساختن، فراهم آوردن.

٦ـ سبع به معنای هفت یك وقرآن را (هفت سبع) نامیده اند. چه قاریان قدیم آنرا به هفت بخش کرده اند و هرروز یك سبع و هر هفته یکبار قرآن ختم میکرده اند.

چهل مصحف بود(۱) این کتاب نبشته بزبان تازی باسنادهای(۲) دراز بود بیاوردند سوی امیر سید مظفر، ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین(۳) . پس دشخوار آمد (٤) بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست که مر این را ترجمه کند بزبان پارسی. پس علماء ماوراء النهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که «روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ ٥» گفتند: «روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مر آنکسی را که او تازی نداند، از قول خدای عز و جل که گفت: و ما ارسلنا من رسول الالبلسان قومه (٦) گفت: من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او، و آن زبانی کایشان دانستند، ودیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) همهٔ پیامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی (!) و اول کس که سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغامبر (ع) بود و پیغامبر ما — صلی الله علیه-

---

۱ــ مصحف: به ضم اول و فتح سوم (و نیز به فتح اول و سوم و هم به کسر اول و فتح سوم) ــ آنچه از صحیفه ها و رساله بین دفتین (دو جلد) گرد آید. جمع آن مصاحف.

۲ ــ اسناد (به کسر اول): منسوب کردن حدیث به کسی و برداشتن سخن را به گویندهٔ وی.

۳ــ بخشایش خدای بر همهٔ آنان باد!

٤ ــ دشخوار: دشوار، سخت.

٥ ــ گرداندن ــ گردانیدن: ترجمه کردن.

٦ــ سورهٔ ١٤ (ابراهیم)، آیهٔ ٤

خلایق (۱) گرد می آمدند ، و میان ایشان جنگی برخاست . وخلایق بسیار کشته شدند از هردو دیه . و این تعصب (۲) دراز گشت میان ایشان . پس پیش موسی آمدند و این قصه اورا بگفتند . موسی - علیه السلام - گفت که : « اگر قاتل این مرد باز دیدار کنی (۳) او را ببایدکشت ، و دیت (٤) این مرد ازین دو دیه بیوفتد (۵) . واگر کشنده پدیدار نیاید ، دیت این مرد بمردمان این‌دو دیه باشدو بر هر دو دیه بسویت (٦) قسمت باید کرد . » پس این کار دراز گشت . و بنی اسرائیل در آن عذاب بمانده بودند و میان ایشان جنگها ی افتاد ، و خلایق بسیار کشته میشدند . پس یکروز همه گرد آمدند وپیش موسی رفتند وگفتند : « یاموسی ! این کار بر ما دراز شد . باید که تو از خدای خویش حاجت خواهی و اندرخواهی که پیدا کند که این مرد را کشته است تاماازین عذاب باز رهیم » موسی دعا کرد و ازخدای تعالی حاجت خواست تا آن کشنده را باز دیدار کند حق تعالی موسی را گفت که « بگوگاوی بکشند و پاره یی ازآن گاو برمرده زنند تامرده زنده گردد و بگوید کـه اورا کشته است . » موسی ایشان را گفت که حق تعالی چنین میفرماید . ایشان

۱- خلایق : جمع خلیقه . طبیعت . مخلوق خدا . ۲- تعصب : حمایت و پشتیبانی ازخویشاوندان ونزدیکان ، ناپذیرفتن حق با آشکاربودن دلیل به سبب تمایل به جانبی .

۳- باز دیدار : پدیدار - ظاهر . کنی : استعمال صیغهٔ مفرد به جای جمع .

٤- دیت : خون بها ۵- بیوفتد : امروز (بیفتد)نوشته میشود - مضارع موءکد با (ب) از : افتادن . ٦ - به سویت : یکسان . متساوی- برابر .

پیغمبرعلیه السلام ، تا آنکه محمد بن جریر ازین جهان بیرون ، وآن اندر سال سیصد و چهل وپنج (؟) بود از هجرت پیغامبر علیه السلام ؛ وشش مجلد دیگر فرو نهادند تااین بیست مجلد تمام شد وتفسیر قرآن ... (۱) پیغامبرکه بودند ازپس او ، وقصه هاء امیران موءمنان که بودند تابدینوقت یاد کردیم اندر هفت مجلد، هرمجلدی یك سبع تخفیف را وبا لله التوفیق و العصمة (۲)

قصهٔ آن کشته که بر بنی اسرائیل(۳)افتاد

واین حدیث چنان بود که اندر بنی اسرائیل مردی بود خواستهء دنیاوی(٤) بسیار داشت ، وهیچ فرزند نداشت و دو برادرزاده داشت ، وایشان هردو درویش بودند و از دنیاوی هیچ نداشتند ، و پیش این برادرپدر که مال بسیار داشت میرفتند و شفاعت میکردند که ماراچیزکی بده تاخرج کنیم که سخت درمانده ایم وهیچ نداریم .

واو البته هیچ چیز بدیشان نمیداد . واین برادرزادگان هردوشبی برفتند و این برا درپدر را بکشتند ، و خواستهء او جمله برگرفتند واو را چنان کشته ببردند، ودرمیان دو دیه بنهادند ، وفریاد وگریه وزاری اندرگرفتند که عم مارا بکشتند، ومردمان این دو دیه گرد می آمدند وهیچ کس نمیدانست که اورا کشته است . واین برادرزادگان برمردمان این دو دیه دعوی کردند وقصاص خون میخواستند. و مردمان این دو دیه یکدیگر را گفتند که این قتل شما کرده (اید) واز هر دو دیه

۱ــ تقریباً دوکلمه افتا ده است. ۲ــ به خداست راست آوردن کارها و بازداشت ازگناه . ۳ــ دراصل نسخه اسرائل است .اسرائل یااسرائیل در زبان آرامی (سریانی) به معنای(بندهء خدا)است ولقب حضرت یعقوب بوده است.

بنی اسرائیل : پسران اسرائیل یاقوم یهود . ٤ــ دنیاوی : منسوب به دنیا، مال وخواستهء جهانی (و)دنیایی. منسوب به دنیا، دنیوی نیزمیشود .

۶ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب

از : نویسنده یی نامعلوم

این کتاب یکی از کتب بسیار روان و فصیح زبان فارسی است که در سنهء ۳۷۲ از برای امیر ابوالحارث محمدبن احمد فریغون ـ از امرای آل فریغون ـ در گوزگانان [سرپل امروزی] که خاندانی قدیمی و نجیب و ادب پرور و علم دوست و ممدوح شاعران و مقصد عالمان اطراف از تازی و دهقان بوده اند تألیف یافته است .

این کتاب هر چند در شمار کتب علمی و محدود است ، اما باز میتوان از آن استفادهء سبکی کرد چنانکه در مختصات صرفی ونحوی ولغوی .... (۱) .

نسخه یی ازین کتاب در موزیم آسیایی لین گراد موءرخ به سال ۶۵۶ هست وبارتولد آنرا به سال ۱۹۳۰ میلادی باچاپ عکسی منتشر کرده وسید جلال تهرانی در سال ۱۳۱٤ از روی طبع مزبور ، مجدداً آنرا با چاپ سربی (ضمیمهء گاهنامه و نیز جداگانه) انتشار داده است و. مینورسکی (V. Minorsky) ترجمهء این کتابرا به انگلیسی باتعلیقات سودمند در ۱۹۳۷ به طبع رسانده است (۲).

۱ــ مقدمه

سپاس خدای تو انا (ری) جاویدرا آفرینندهء جهان و گشایندهء کار هاو راه نماینده بندگان خویش را بدانشهای گرناگون ، ودرود بسیار بر محمد و همه پیغمبران بفرخی و پیروزی و نیکٔ اختری (۳) امیر السید الملك العادل ابی الحرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین اطال الله بقائه (٤) وسعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتابرا اندرصفت زمین . در سال سیصدو هفتادو دو ازهجرت پیغمبر صلوات الله علیه ، و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی ، و مقدار آبادانی و ویرانی وی

---

۱ ـ سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۱۷   ۲ ـ برگزیدهء نثر فارسی ، حاشیهء ص ٤۲

۳ ـ نیکٔ اختری : نیکوطالعی ، خوشبختی ٤ ـ خدای بقای (زندگی) او رادراز کناد !

گفتند که «یاموسی ! تو ما را می افسوس کنی (۱) . موسی گفت که «مبادا آنروز که من از افسوس کنان باشم . » وپیغامبر ما گفت - صلی الله علیه وسلم : شدد بنو اسرائیل امر البقرة علی انفسهم فشدد الله علیهم ، گفت : بنی اسرائیل این این کار گاو بر خویشتن سخت کردند تا خدای تعالی آنرا سخت گردانید بر ایشان که چون موسی ایشانرا فرمود که گاوی بکشی (۲) بکشتندی ایشانرا آنهمه رنج وسختی پیش نیامدی.... (برگزیدهء نثر فارسی ، ص ص ٤۰ — ٤۱)

۱—افسوس کردن : به سخره گرفتن - تمسخر و استهزاء کردن :

جهانا ! همانا ، فسوسی و بازی که بر کس نپایی و با کس نسازی

(ابو طیب مصعبی — وزیر سامانیان)

می افسوس کنی : افسوس میکنی - علامهء استمرار از فعل جدا و پیش از (افسوس) آمده است .

۲— (ایشانرا فرمود که گاوی بکشی) : باز استعمال صیغهء مفرد به جای جمع.

معرو فست اندر جهان با مقد اروی بدر از او پهنا (۱) .

۲ـسخن اندر ناحیت ماوراء النهر وشهر های وی

ناحیتی است که مشرق وی حدود تبت است ، و جنوب وی خـراسان است و حدود خراسان. و مغرب وی غوز (۲) است و حـدود خلخ ، وشمالش هـم حدود خلخ است . و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در (۳) ترکستان و جای بازرگانان ، و مردمی اندجنگی و غازی (٤) پیشه و تیر انداز و پاك دین. و این ناحیتی بادادو عدلست. و اندرکوههای وی معدن سیمست و زر سخت بسیار . با همه ء جوهرهای گداز نده (۵) که از کوه خیزد ، با همه ء داروها که از کوه خیزد چون ناك (٦) و زرنیخ و گوگرد و نوشادر .

---

۱ ـ این مقدمه از برگزیده ء نثر فارسی . ص ص ٤٢ ، ٤٣ و سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ص ۱۷ ـ ۱۸ گرفته شده است .

۲ ـ غوز یا غز : صحرای غز ـ محل سکونت اقوام چادر نشین غز که طایفه یی از آنان در تاریخ مابه نام سلجوقیان یاد میشود.

۳ ـ در ترکستان : دروازه . باب و مدخل ترکستان .

٤ ـ غازی : اسم فاعل از (غزو) ـ به جنگ شتابنده . جنگنده و مخصوصاً در مورد کسانی که در راه ترویج دین جنگند ، به کار رود .

۵ ـ جوهرهای گداز نده : فلزات ذوب شونده . ٦ ـ ناك : بر هر مغشوش ـ یعنی هر چیز که در آن غش کرده باشند ـ اطلاق کنند عموماً و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً (برهان قاطع). مینورسکی این کلمه را به *Vitriol* (زاج ـ نمك ـ جوهر گو گود) ترجمه کرده .

و پیدا کردیم همه‌ناحیتهای زمین‌و پادشاهیهای وی آنچ معروفست . باحال هر قومی کاندر ناحیتهای مختلفند و رسمهای ملوک ایشان ، چونانك اندرین روزگار ماهست با هرچیزی که از آن ناحیت خیزد . و پیدا کردیم همهء شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابهای پیشینگان (۱) ، و یاد کرد (۲) حکیمان باحال آن شهر ببزرگی و خردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی ، و نهاد هرشهری ازکوه و رود و دریاو بیابان‌باهرچیزی که از آن شهرخیزد . وپیدا کردیم نهاد دریا های همهء جهان و جایهای وی از خرد و بزرگ و مردابهایی کاورا خلیج خوانند . با هرچیزی که از آن دریا خیزد . وپیدا کردیم همه جزیره هایی که بزرگست ازآبادان وی وویران . وحال مردم وی وهر چیزی که از آن جزیره خیزد . وپیدا کردیم همه کوههای اصلی کاندر جهانست ومعدنهای گرنا گون کاندروست وجانورانی کانجاباشد. وپیدا کردیم همهء رودها کهاندر جهانست بزرگ . ازآنجاکه پیداشود تا آنجا که‌در دریااوفتد(۳) . یابکارشود اندرکشت وبرز (٤) ، خاصه آن‌رودهایی که اندرو (٥) کشتی توانند گذشتن . ازآنك آبهای‌خرد (را)عدد پدید نیست . وپیدا کردیم همه بیابانها وریگها یی که

---

۱ - پیشینگان : جمع پیشینه - مقدمان = پیشینیان ۲- یادکرد . ذکر - یادآوری .

۳- دریادر همه جای این اثر و در قدیم به‌معنای بحر است . افتادن : ریختن فعلهای (پیداشود . افتد . به کارشود) بصورت مفرد برای فاعل جمع (رودها) به کاررفته است ٤- برز : پهلوی و رز *Varz* (کارکردن . اجرا کردن - عمل) درفارسی به معنای کشت و زراعت . کشاورزی باشد. در قدیم : ورزیدن ، به معنای کردن . امروز به معنای مشابه آن . ٥ - ضمیر مفرد برای (رود ها) .

۷- تفسیر قرآن

(قرن چهارم)

نسخهٔ این تفسیر در کتابخانهٔ یونیورسیتی کمبریج (انگلستان) موجود است (بشمارهٔ Mm.4.15 وشمارهٔ XII از فهرست برون) ونام موءلف وتاریخ تألیف آن معلوم نیست؛ ولی طبق تحقیقات ادوارد برون: ۱- سبک انشا مربوط به زمانیست که چندان از تاریخ نظم شاهنامهٔ فردوسی (درحدود سال ۴۰۰ هـ) موءخر نیست؛ ۲- موءلف از بزرگانی که پس از سال ۳۰۰ زیسته اند نام نبرده؛ ۳- این تفسیر در خراسان [یعنی افغانستان امروزی] تألیف شده؛ ۴- موءلف آن سنی معتدلی بوده؛ ۵- روایتها وحدیثهایی که نقل کرده قدیمی ومعتبر است. تاریخ تحریر نسخه ربیع الاول سال ۶۲۸ و ناسخ آن محمد بن ابی الفتح الفقیه الغریب است. رجوع شود به:

Browne (E. G.), A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge. Cambridge 1886, *p.* 13 *sqq.*

ونیز ادوارد برون در مجلهٔ آسیایی همایونی، شمارهٔ ژوییه (جولای) ۱۸۹۴، ص ص ۴۱۷ - ۵۲۴، به تفصیل دربارهٔ این تفسیر بحث کرده است. نسخهٔ عکسی این تفسیر در کتابخانهٔ ملی تهران موجود است وقسمتی که اینجا انتخاب شده از همین نسخه (صفحهٔ 179*b*-17۸*b*) نقل شده (۱).

سورهٔ یس: بسم الله الرحمن الرحیم (۲) یس، آغاز سورتست (۳)،

۱- (برگزیدهٔ نثر فارسی)، ص ۴۶. ۲-به نام خدای بخشایندهٔ مهربان.

۳- سورت (یا سوره): فضل، شرف، منزلت، علامت، قطعه یی مستقل از کتاب، هر یک از بخشهای صد و چهارده گانهٔ قرآن

بخارا شهری بزرگست و آباد ان‌ترین شهر یست اندر ماوراء النهر و مستقر ملک مشرق (۱) است ، و جایی نمنا کست و بسیار میوه‌ها و با آبهای روان و مردمان وی تیر اندازند و غازی پیشه و ازو بساط و فرش و مصلی نماز (۲) خیزد ، نیکوی پشمین ، و شوره خیزد که بجایها ببرند وحدود بخارا دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ و دیواری بگرد این همه در کشیده بیک پاره (۳) و همهء رباطها (٤) و دهها از اندرون این دیوار است (۵) .

۱ــ مستقر : اسم مفعول از مصدر استقرار . به معنای مقام ، جای بود و باش دایمی . ملک مشرق : مراد پادشاه سامانی است .

۲ــ مصلی : به معنای جاینماز .

۳ــ به یک پاره : مینورسکی (به یك پاره) را به معنای (بدون انقطاع) گرفته است (ترجمهء مینورسکی ، ص ۱۱۲) .

٤ــ رباط : (به کسر اول) ، چیزیکه بآن سخت بندند چیزی را (غیاث اللغت) ، مسافر خانه (غیاث) ، سراهایی که وقف تهیدستان کنند ، کاروانسرا ، حصن یامکانی که لشکریان نگهبانی کنند .

۵ــ از (برگزیدهء نثر فارسی) ، ص ٤۵

کس برآید (١) . الرحیم بخشاینده است مر گرویدگان را . (٢) . لتنذر قوماً از بهر آن فرستادا ین قرآن تا بترسانی تو بدین قرآن مردمانی را . ما انذر آباوء هم که نترسانیده نشدند پدران ایشان و نیامد بدیشان رسولی پیش از تو و ایشان مکیانند . فهم غافلون وایشان نادان اند از ترسانیدن و پیغام پیغامبران لقدحق القول علی اکثرهم و بیشتری از ایشان هر آینه که واجب شده است آتش برایشان . آن سخن که خدای گفت که من دوزخ را پر کنم از ایشان . و نیز گفته اند درست آمده است آن گفتار در ایشان . فهم لایوءمنون که ایشان نگروندا گرچه معجزها(٣) بینند اناجعلنافی اعناقهم اغلالاً این سخن بطریق مثل یاد کرد . ای که ما کردیم درگردنهای ایشان غلها (٤) . فهی الی الاذقان یعنی کردیم در دستهای ایشان زنجیرها و در گردنهای ایشان چنانك زنجیرها برزنخهای ایشان (٥) میرسد . ای که ایمان نمی آرند ایشان .

١ــ برآمدن : غلبه کردن . پیروزگشتن

٢ــ گرویده به جای (گرونده) به کاررفته و معنای آن موءمن است . امروزهم (گرویده) به مفهوم فاعلی اما به معنای مفتون و دلبسته به کار میرود .

٣ــ معجز: اسم فاعل از (اعجاز) به معنای عاجزکننده . فوق عادت (غیاث اللغه).

٤ــ غل (به ضم اول) . زنجیر . بند . طوق آهنی (غیاث اللغه) .

٥ــ این عبارت در اصل تفسیر چنین است : «چنانك دستهای ایشان برزنجیرهای ایشان » و متن تصحیح قیاسی است . زیرا ترجمهء آیهء مزبور در تفسیر ابوالفتوح رازی (چاپ دوم ، ج٨ ، ص ٢٦) اینطور است : « بدرستی که ما گردانیدیم درگردنهای ایشان غلها ، پس آن بندها تا بزنخها پیوسته »و در تفسیر آن (ص ٢٦٤) چنین آمده : « گفت ما غلها درگردنهاء ایشان کردیم ، و آن غلها تابزنخهای ایشان برسیده است» . (به نقل بر گزیده ءنثر فارسی . ص ٤٧ ، ح ٣)

ونیز گفته اند نام سورتست . و نیز گفته اند که سوگند است ، ونیز گفته اند که معنیش یا سید است . و نیز گفته اند که معنیش مرد است . ضحاك میگوید : (یا محمد) است وعلی میگوید که از رسول شنیدم که خدای تعالی مرا درقرآن هفت نام داد : محمد واحمد وطهو یس و مزمل(١) ومدثر (٢)وعبدالله ، ونیز گفته‌اند : پس نومید بادآنکس که رسول خدای را استوار ندارد(٣) از رحمت خدای تعالی و نومید بادا از ایمان . ای(٤) که موء من نباشد آنکس که گواهی ندهد که خدای یکیست و محمد رسول اوست . پس بسوگند گفت بر پیامبری او ، والقرآن الحکیم بدین قرآن که درستست واستوار . انک لمن المرسلین که تو از جملهء پیامبران فرستاده ای . علی صراط مستقیم وبرراه راستی و روا باشد که گویی تو ازپیغامبران مرسلی ـ آن پیغامبران که ایشان بر راه راست اند وشریعتی (٥) روشن وحجتی پیدا (دارند) . تنزیل العزیز این قرآن فروفرستادهء خدای ارجمنداست بعقوبت آن کسان که بقرآن نگروند. عزیز است در پادشاهی خویش . که کس براو برنیاید و او برهمه

١ـ مزمل : برخود گلیم پیچیده (تفسیر ابوالفتوح . چاپ دوم . تهران . ج ١٠ . ص ١٤٨ . به نقل دکتر محمد معین در (برگزیدهء شعر فارسی ص ٤٥ . ح ٥) .

٢ـ مدثر : جامه درسرکشیده (ایضاً ، ج ١٠ ، ص ١٥٦) .

٣ـ استوار داشتن : باور داشتن . گرویدن . تصدیق کردن (لغتنامهء دهخدا) ٤ ـ ای : یعنی . ٥ـ شریعت : سنت ، راه پیدا کردهء خدا برای بندگان ازسنن واحکام .

هر گاه محمد را - صلوات الله علیه - ببیند که سجده میکند سنگ بر سرش زند. روزی او را دید که سجده میکرد ، برفت تا سنگ آرد ، باز آمد ، خدای تعالی پوشیده کرد جای رسول ، تا ندید که کجا بود . رسول (را) این آیت بیامد . و این مثلی است مرکسی را که او را باز دارند از طاعت خدای تعالی و مانع از همه جانب او را درگیرد . « وجعلنا من بین ایدیهم » . (گردانیدیم) از پیش ایشان «سداً» گمراهیها ، ومن خلفهم سداً و از پس ایشان تاریکیها و شبهت ها(١) و ایشان نتوانند که از گم بودگی خود بیرون آیند چون کسی که پیش و پس او سدی باشد . ای که بندی بسته ، فاغشینا هم پس بپوشیدیم چشمهای ایشانرا . پس پوستی درگرفته ، ای که پوشیده کردیم بر ایشان راه راست . فهم لا یبصرون پس ایشان نمی بینند راه راست . وسواء علیهم و یکسانست بر ایشان ، ای که بر ابوجهل و یاران او . ءانذرتهم ار بیم کنی ایشانرا و بترسانی . ام لم تنذرهم یا نترسانی ایشانرا . لا یؤمنون نگروند ایشان و همچنان بود که خدای گفت - تعالی - همه را بکشتند روز بدر (٢) و ایشان کافران بودند .

---

(١) شبهت : التباس - آنچه در آن حق با باطل و حرام با حلال ملتبس است .

(٢) بدر : جایی است مشهور - بین مکه و مدینه - پایین وادی الصفراء : وجنگ مشهور بین مسلمانان و مشرکان بدانجا بود در ماه رمضان سال دوم هجرت (معجم البلدان) .

(به نقل برگزیده نثر فارسی ، ص ٤٩ ، ح ١)

گردنی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی (۱) که نمیتوانند که ایمان آرند، فهم مقمحون پس ایشان سر در هوا بمانده اند. نتوانند که سر فرود آرند، ای که بازداشته ایم ایشانرا از صدقه و نفقه (۲)، چون کسی که دست او بر گردن او بزنجیر بسته باشد و سرش در هوا بمانده باشد، نتواند که دست دراز کند وسر فرود آرد. و جعلنا من بین ایدیهم سداً معنی هردو یکی باشد. و این آیت (۳) درشأن ابوجهل (٤) آمده است لعنه الله (٥) که واجب کرده بود برخویشتن که

---

(۱) استی متقدمان گاهی درفعل ناقص (است) — و همچنین (نیست) — یای مجهول می افزودند که معنای استمراریا تمنی یا شرط یا شك و تردید از آن استنباط شود و غالباً (استی) را با ادات تشبیه و شك و تمنی مانند: چون، گویی، پنداری کاشکی، شاید، حروف شرط، آورده اند:

اگر چون ذات پهن دریاستی ز دریا گهر موج برخاستی (فردوسی)

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتا بستی (رودکی یامعزی)

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی

ورمرا بی یار باید زیستن زندگانی کاش یارب نیستی (دقیقی)

(۲) صدقه : خواسته یی که در راه خدای به درویشان دهند.

نفقه — اسم است از انفاق : وجهی که بخشیده شود. آنچه برای معاش عیال واطفال دهند.

(۳) آیت : نشانه. علامت. هریك از عبارات سوره های قرآن.

(٤) ابوجهل : کنیتی است که مسلمانان به عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی داده اند وکنیت او به زمان جاهلیت ابوالحکم بود. او با پیامبر اسلام و دین مسلمانی سخت دشمنی می ورزید. رجوع شود به (لغتنامه دهخدا).

(٥) لعنه الله : خدای او را لعنت کناد (گجسته گرداناد)!

اما بقاء ذاتی هر شخصی را باشد که او را تأثیر جزوی خوانند. و دانستن آن از طالع (۱) موالیدان (۲) اشخاص باشد و آن بر چهار گونه (۳) بود: یاسال تربیت (٤) بود یا عطیت کدخدایان (٥) اما آنك تربیت است بر سه رویست: یاحال بودن غذاست و یا یافتن آن، یانایافتن هیلاج (٦) است یا نایافتن تربیت

---

(۱) طالع (به کسر لام) به معنای برآینده و صعود کننده - و به اصطلاح منجمان. به برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده است (غیاث. به نقل از منتخب) و رجوع شود به (التفهیم. ص ۲۰۵) (۲) موالیدان: جمع موالید به سیاق فارسی. موالید جمع مولود. به معنای فرزند. و اینگونه جمع الجمع معمول بوده است.

(۳) اینجا (چهار گونه) گوید ولی دو گونه را یاد کند و اگر تقسیمات ثانوی را نیز در شمار آریم شش گونه باشد (٤) «طفل از پس زادن نازك بود و بس ضعیف، باندك مایه چیز از حال همی بگردد. پس بگزافدن برو نتوان نهادن. تا آنگه که چهار سال بروی بگذرد. و منجمان آنرا «سالهای تربیت» نام کردند. ای پروردن. و نخست اندرین سالها نگرند که بتواند گذشتن یا نه.» (التفهیم. ص ٥١٩)

(٥) کدخدا. کدخداه: «کوکبی است که مستولی بر موضع هیلاج باشد باین معنی که صاحب خانه یی بود که هیلاج در آن است یا صاحب شرف یا صاحب حظ دیگر.» (التفهیم. ص ٥٢۰، ح ۳) عطیت بخشی که جهت تعیین عمر مولود بهر کوکب دهند. عطیت بحسب بودن کدخدا در وتد و مایل وتد یا زایل وتد قسمت میشود بعطیهء بزرگ و میانه و خرد. و عطیه اصلاً برای استخراج مدت عمر مولود است. مثلاً عطیهء بزرگ شمس ۱۲۰ سال است (التفهیم. ص ٥٢۱، ح ٦)

(٦) هیلاج: از دلایل نجومی برای کمیت عمر مولود (التفهیم، ص قفه، و ص ٥٢۰، ح ۳).

۸- رساله‌های محمد بن ایوب طبری

۱- رسالهٔ استخراج (۱)

باب اول در شناختن قاعدهٔ عمرهاء مردمان - ایزد سبحانه و تعالی مسبب‌الاسباب (۲) است. هر چیزی را به‌سبب چیزی دیگر کرده است (۳). و حرکات فلک را و کواکب را سبب همه چیزی که در عالم سفلی حادث شود کرده. و بقاء عمر مردم در وی بعضی را تقدیری پرداخته کرده و بعضی را ناپرداخته و بقاء عرضی

و شناختن بقاء عرضی آنست که جملهٔ اشخاص را از دو تولد او از قرانها (٤) و دورانها (٥) ستارگانست. و فناء این از ناسازیدن مکان و یا هوا و یا غذا باشد. و این غرقه شدن (٦) کشتیها و خراب شدن شهرها و قلعه‌ها باشد از زمین لرزه‌ها. و تباه شدن هوا از باد سموم زیانکار (بود) که پدید آید. و نایافتن آب و قحطیها و تنگیها که پدید آید و این تأثیر کلی که بیش از تأثیر جزوی باشد بمردم برسد. آن مردم را تباه کند و بکشد.

---

(۱) نسخه‌یی از این کتاب در کتابخانهٔ ملی تهران است. این نسخه ضمیمهٔ شرح فارسی صد کلمهٔ بطلمیوس و هر - و بیلث خصست و تاریخ تحریر رسالهٔ صد کلمه ۸۷٤ ه است. بخشی از نمونهٔ سخن فارسی تألیف دکتر مهدی بیانی، صص ۲۵-۲٦ نقل شده (به نقل برگزیدهٔ نثر فارسی، ص ۵۰).
(۲) مسبب‌الاسباب: پدیدآرندهٔ سببها و مایه‌ها (۳) کردن: ساختن و آفریدن
(٤) «قران - گرد آمدن بود و این دو ستاره را باشد آنکه بیشتر. هرگاه که بیک جای گرد آیند از دراز یک برج. ولکن قران مطلق بر گرد آمدن زحل و مشتری افتد» - (بیرونی - التفهیم، ص ۲۰۷) (۵) بیرونی در التفهیم گوید: «دور و دور بعضها دور که با قرانها یاد کنند کدامند؟ اما دور هاهر دوری سیصد و شست سالست شمسی ص ۵۱٦ (به نقل برگزیدهٔ نثر فارسی، حاشیهٔ ص ۵۰) (٦) غرقه به معنای غریق (غیاث اللغه) و غرقه در عربی نیامده است.

واین تمامست در معنی، و هوا علم با حکم (۱).

۲ - رسالهٔ شش فصل (۲)

هر سوالی را که ایشان کرده بودند، و هر جوابی را که از ما یافته بودند جمله گرد کردیم اندرین کتاب و بنمودیم هر علمی و هر عملی که بر اصطرلابست (۳)، و زین معنی بهیچ معنی باقی نگذاشتیم، چه پوشیده کار هاء او را پیدا کردیم، چنانک همه کس از خواندن این کتاب جمله علمهاء او را بشناسند و بدانند آن پارها (٤) او را و القاب هر یك را و آگاه گردند از آن نبشته ها و نگاشته ها و نقشها و دایره ها که بر اوست جمله چنانك بنمودیم اندرین کتاب بر شش فصل و هر فصلی از و اندرین معنی که ذکر کردیم.

آغاز فصل نخستین - در چه چیزی (۵) وچگونگی (٦) اصطرلابها و عدد اعضا و القاب وی. وین فصل اندرین معنی شست سوال است:

اصطرلاب چیست؟ صورتی است ساخته شده بر مثال نهاد (۷) فلك بجملگی از بهر قیاسات افلاك.

---

(۱) وهوا علم واحکم: واو (خدا) داناتر و دانشمند تراست. (۲) نسخه یی ازین کتاب در کتابخانهء سید جلال تهرانی وجود دارد که طبق تحقیق او در سال ۳۷۳ نگاشته شده (گاهنامهء سید جلال. سال ۱۳۱۱. ص ۱۳۱) متن آن از نمونهء سخن فارسی. ص ص ۲۳ - ۲٤ نقل شده و نخستین کتابیست که در موضوع اصطرلاب به فارسی نوشته شده است. (۳) اصطرلاب از یونانی - استرولابس *Astro labos* به معنای تقدیر و اندازه گرفتن ستارگان: آلتی فلزی که بدان وقتها و ارتفاع ستارگان بدست آید.

(٤) پارها - پاره ها. یعنی اعضا. (۵) چه چیزی: ماهیت.

(٦) چگونگی: کیفیت. (۷) نهاد: سرشت، طینت، وضع

است ، و آنك عطيت كدخدايان است هم بسه ر و يست : يا عطيت كدخدايان است . يا زيادت و نقصان آ ن عطيت است بر حسب مواضع باز ايد ز وايد(١) و يا ناقص نوا قص (٢) است و آ نك تسيير (٣) د رجهء دليلها ست هم (سه) ر و يست : ياتسيير درجهء . طالع است بجايگاه قواطع (٤) ياتسيير در جهء هيلاج است ، ياتسيير درجهء كدخداه و آ نك هم بفساد تحويل است بر سه ر و يست : يافسا د دليل اصل است گـاه تحويل ، يافسادنليل تحويل است گـاه اصل . يافسادهر دو دليل است گاه تحويل . وماحال هر يك پيدا كنيم بشرح اندر در ها(٥) كه پس از ين اند

---

(١) زوايد : جمع زائد (زايد) ـ افزونی دارنده ؛ افزون(٢)نواقص : جمع ناقص ـ كمي دارنده ؛ كم (٣) تسيير : از جملهء اعمال احكاميان است و آ ن تصور كردن حركت نقطه ييست از منطقة البروج در صورت طالع بر توالی هرچ ـند فی الحقيقه بآ ن حركت متحرك نباشد و اهل احكام گويند كه آ ن عبار تست از رسيدن اثر دليل اول بدليل ثانی تا از امتزاج دليلين استدلال بيكی از حوادث مستقبله حا صل شو د .

(٤) -- قواطع (جمع قاطع) : برنده . احكاميان گويندتنهء نحس يعنی جرم نحس خواه از ثوابت باشد از قبيل ثريا و دبران وخواه از سيارگـان از قبيل مريـخ و زحل . وهم چنين شعاع نحس يعنی تربيع و مقابله . و همچنين حد و درجهء نحس . همگی از قواطع اند بدين سبب كه در استخراج كميت عمر ، دليل باشند بر قطع عمر آنـگاه كه تسيير بدانها رسد (رجوع شو د به : تتفهيم . ص ٥٢٢ ، ج ٥) .

(٥) – در ها : درپهلوی dar در(هوزوارش آن babua باب عربی) به معنای باب و فصل است . كتب و رسايل پهلوی اغلب به چند در (باب) تقسيم شده . دو كـتاب « صد در نثر » و «صددر بند هشن » . از كتابهای زرد شتيان ، شامل صد باب است .

۹- الابنیه عن حقایق الادویه

تألیف : موفق الدین ابومنصور علی هروی

تاریخ تألیف این کتاب که در موضوع شناخت داروها تألیف شده است مشکوک است. بعضی مستشرقان آنرا متعلق به عصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ – ۳٦۵ هـ) میدانند و برخی از محققان آنرا از تألیفهای قرن پنجم دانسته میگویند : « در نسخهء خطیی که ازین کتاب به دست ما رسیده و به خط اسدی طوسی – شاعر معروف – به تاریخ شوال ٤٤٧ نوشته شده است : در پشت نخستین صفحهء کتاب جملهء دعائیهء (حرسه الله) را کاتب پس از ذکر نام موءلف آورده است. » و ازین لحاظ گمان برده اند که شاید موءلف در آن زمان زنده بوده است.

به این سبب است که این دسته از اهل تحقیق تألیف این کتاب را در همان حدود یعنی در نیمهء نخست قرن پنجم میدانند؛ اما باید دانست که اینگونه اشاره ها و نمودارها نمیتوانند دلیل قانع کننده یی باشند زیرا غالباً دیده شده است که کاتبان کتابها، عین عبارتهای کاتبان پیشین را در کتابها با توجه به معنی و مفهوم آن یا بدون توجه، نقل کرده اند. ملک الشعراء بهار در جلد دوم سبک شناسی (ص ٢٤) میگوید : « ... وحتی کتابی دیده ام که عین خط و امضای موءلف را که در پایان تألیف خود رقم کرده بود نقل کرده و در آخر کتاب نوشته است که (به خط موءلف نوشته شد) و حال آنکه دلایلی داریم که آن کتاب به خط موءلف نیست. »

« پس ناچاریم به سبک تحریر کتاب متوسل شویم. اگرچه ازین راه هم نمی توان علی التحقیق کامیاب شد؛ زیرا بنا برآنچه بعداً گفته خواهد شد سبک نثر دورهء سامانی تانیمهء دوم قرن پنجم و گاهی تاقرن ششم پیروی میشده

معنی نام اصطرلاب چیست؟ اسمیست بزبان یونانی بر و نهاده و معنیش ترازو آفتاب است.

انواع اصطرلاب چند است؟ از دو نوع: کریست (۱) و دوری و لکن ضربهاء (۲) هریکیشان و صورتهاء آن بسیار گونه است.

اصطرلاب کری چگونست؟ بر مثال کره ییست گرد بر دو قطب ثابت همچون فلك. بر (آن) صورتهاء ستارگان فلك نگاشته و استعمال عملهامر پیشینگانرا بروی بوده است.

اصطرلاب دوری چگونست؟ بر مثال قرصه (۳) ییست گرد و پهن و استعمال متأخران بروست، و آن بعضی شمالی و بعضی جنوبی است.

---

(۱) کری و کروی: هر دو منسوب به کره (هر جسم مستدیر) است.

(۲) ضربها: اقسام.

(۳) قرصه (به ضم اول): گرده (نان و غیره).

آغاز کتاب — چنین گفت حکیم ابو منصور موفق بن علی الهروی کی مر کتابهای
حکیمان پیشین و عالمان و طبیبان مجرب همه بجستم و هرچ گفته بودند بتأمل
نگه کردم اندر ادویه و اغذیهء مفرد و غیر ش نیز و کسر دار هر داروی ... و
منفعتها و مضرتها شان و طبعهای ایشان اندر چهار درجه ... آن چهار درجه کی
پنجم آن نیامد ... پس چون بدیدم هر کسی راهی گرفته بودند تا قادر غرض خویش...
بعضی از یشان فصلهائی بیرون کرده بودند مرجود بعضی نه ... و نیز آن بعضی
شرح تمام نکرده بودند ... من خواستم کی کتابی بنا کنم و هرچ شایسته اندر
او یاد کنم از آن چیز ها کی استعمال کنند و پس فوتهاشان پیدا کنم و فعل شان
بگویم بشرحی تمام و بوجهی نیکو کی زیرکتر منفعتی و عظیمتر خطری این راست ..
تا این روزگار مر اشغالهای محدث(۱) ... دور همی داشت و اتفاق نیفتاد چنان
کی من همی خواستم از وبال کسادی و کمی طالبان ... تا آن هنگام کی حاصل آمدم
حضرت عالی مولانا الامیر المسدد المؤید المنصور(۲) ادام الله علوه (۳)...
پس ... دیدم ملکی بزرگوار و دانا و حکمت شناس و حق دان و دانش جوی
و داد ده و سخی و کریم طبع و سخن دان و ... نواز و یزدان پرست و هنرور ...
پس از جهت این فضلهای شریف مرا خرد دلیلی کرد ... بنام این ملک عالم
عادل این کتاب تصنیف کنم کی نوشیروان عادل گفت کی هر آنگه کی خدای

---

(۱) محدث: حادث شده و واقع شده و ضروری. (۲) فلوگل *Gurtar Flugel*
مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانهء دولتی وینا (ج ۲ ص
۵۳٤) ، ازین جمله حدس زده است که مؤلف کتاب را برای منصور بن نوح
سامانی (۳۵۰ — ۳٦۵) تألیف کرده است و قزوینی آنرا رد کرده و در مقدمهء
نسخهء خطی شرحی درین باب نوشته است و آن شرح را ... کتر بیانی در (نمونه
های سخن فارسی ـ ص ۱۰۱) نقل کرده است (سبکشناسی ـ ج ۲ ـ ح ـ ص ۲٦ .

(۳) ادام الله علوه: خداوند علو و بلندی او را دراز گرداناد!

است ، لیکن از سوی دیگر . دیده میشود که گذشته از آنکه برخی هم آنرا از تألیفات قرن چهارم دانسته‌اند سبک این کتاب باسبک قرن چهارم اختلاف ندارد و همهء خصوصیات سبک قدیم را داراست . » (ایضاً . ص ۲۵) .

به حیث مثال : «۱ - اوی به جای او ۲- پیغامبران به جای پیغمبران ۳- حکیمان وعالمان و طبیبان به جای جمع عربی ۴ - بنا کنم به جای « تألیف کنم» ۵- پیدا کنم به جای (شرح دهم)و (بیان کنم) و مانندآن ۶- « بگویم بشرحی تمام . که بزرگترمنفعتی و عظیمترخطری این ، است» که جمله‌بندی کهنه است ۷- «یکسان بر عرد الصلیب ، آید» به جای بگذرد ۸- قرتش بشود . به‌جای برود ۹ - هندوان به جای (هندوستان) که از مختصات نثرپهلوی است و در نثرقدیم دری نیز دیده میشود . ۱۰- « اند این دیگراقلیمها » به جای اند ر دیگر ۱۱- ... عمر ماً به جای دری (سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۷)

بنام ایزد بخشایندهء بخشایشگر

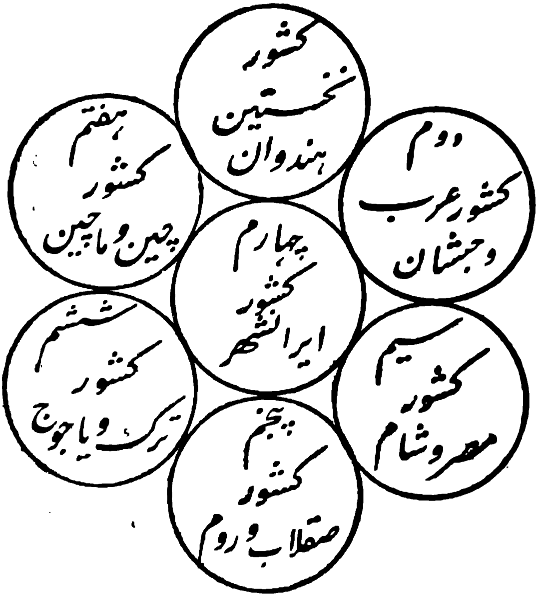
ستایش باد یزدان دانا و توانا را کی آفریدگار جهانست و دانندهء آشکار و نهانست و رانندهء چرخ و زمانست ، دارندهء جانورانست ، آورندهء بهار و خزانست ودرود بر همهء پیغامبران ایزد و همهء فریشتگان ، همهء پاکان کی اختیار (۱) و اولیای خدای عز وجل بودند و خلق را براستی پند دادند وبیزدان راه نمودند وفرش باطل بر نوشتند و بساط حق بگستردند و آفرین بر همهء نیکوکاران کی از هوای (۲) این جهان پرهیزکردند و توشهء آن جهان برداشتند و رضای ایزدنگه داشتند .

---

(۱) اختیار : مجازاً به‌معنای مختار و برگزیده به‌معنای مفعولی به کار رفته است : مونس خاص شهریارمنم + وزکنیزانش اختیار منم (نظامی گنجه ی ؛

(۲) هوی : کلمهء عربی به معنای خواهش دل ، غریزهء حیوانی ، هوس و تمایل بد.

همیشه بجای باشد. وآن دیگر دارو ها کی بهندوان موجود است اندرین دیگر اقلیمها نیابند (سبك شناسی ، ج۲ ، از صفحهء ۲۵ تا ۲۷) .



★ پیشینیان دنیای قابل سکونت به هفت بخش تقسیم شده بود و هر بخش یك کشور را تشکیل میداد :

۱ – کشور نخستین هندوان ۲ – دوم کشور عرب و حبشان ۳ – سیم کشور مصر و شام ۴ – چهارم کشور ایرانشهر ۵ – پنجم کشور صقلاب و روم ۶ – ششم کشور ترك و یاجوج ۷ – کشور چین وماچین . نقشهء هفت کشور طبق التفهیم ابوریحان بیرونی (ص۱۹٦) چنین بوده است که در بالا مشاهده میشود .

توضیح : صقلاب = سقلاب = *Slave* (سلاو).

ماچین : *Mahaaciina* مهاچینه (سنسکریت : چین بزرگ وظاهراً تمام چین را مهاچین (ماچین) وچین خاص را « چین » میگفتند .

در گاتها – یسنا ۳۲ بند ۳ – از (هپته بو می *Hapta buumi* (هفت بوم) سخن رفته و در دیگر بخشهای اوستا به جای هفت بوم غالباً هپتو کر شو ره *Hapto Karshvara* (هفت کشور) یاد شده (تیر یشت بند ۴۰ و یسنا ٦۵ بند ۵) .

در کتابهای دینی بر همنان هند نیز زمین دارای هفت کشور است به نام سپته دو یپه *Sapta Dviipa* (برگزیدهء نثر فارسی ، حاشیه های ص ص ۱۳ – ۱٤) .

عز و جل بامتی نیك خواهد ملکان ایشانرا عادل گرداند و عالم . پس چون من این هردو هنر با این خداوند یافتم مرا اندر حضرت عالی اوی حرصی زیادة گشت تا این کتاب تألیف کردم از بهر خزانهء اوی و هرچ شناسند از دارو ها اندرین کتاب پیدا کردم شرحی تمام از بهر آنك این کتاب شریفتر از آن است کی مختصر باید کرد ....

حکیمان روم همی گویند کی بعضی دارو با غذا گرم مست اندر درجهء اول و خشکست اندر درجهء دوم و اندرین ایشان بغلط فتاده اند و حکیمان هند بر صواب‌اند و من راه حکیمان هند گرفته ام از آن جهة کی دارو آنجا بیشتر ست و عقاقیر (۱) آنجا تیزتر و خوشتر و همت آن مردم با ستقصا (۲) اندر حکمت بالغتر (۳) است . و دیگر هرچ اندرین شش اقلیم (٤) یابند از دارو و از غذا همه بآن یك اقلیم موجود است جز سه چیز و آن سه چیز را نیز بدل بجایست از آن نیکوتر و بفعل و بقوت از آن نافع‌تر . از آن سه : یکی گل مختوم ست و بدل آن گل کشانی ست . دوم روغن بلسانست و بدلش روغن کاذیست . سیم عودالصلیبست و بدل او سنگ بنارس است . و سنگ بنارس بهتر از عودالصلیبست از قبل آنك چون بیکسان برعودالصلیب بر آید قوتش بشود و بکار نیاید و این سنگ را فعل

---

(۱) عقاقیر : (جمع عقار — بضم اول و تشدید ثانی) به معنی ادویه یی که از قسم بیخ نباتات باشد (اندراج)

(۲) استقصا : تمام در برگرفتن . به نهایت چیزی رسیدن . نهایت کوشش کردن (اندراج)

(۳) بالغ : رسا . . . .

(٤) هفت اقلیم : به عقیدهء ✱

کتاب التفهیم در موضوع نجوم و هندسه وحساب به فارسی سره و خالص نوشته شده و از حیث لغات و اصطلاحات علمی نجومی و ریاضی به زبان فارسی و نیز از رهگذر سادگی و روانی سبک نگارش اهمیت وارزشی به سزا دارد . ملک الشعراء بهار در جلد دوم سبکشناسی (ص ۲۸) ، در باره‌ء سبک آن چنین میگوید :

«هر چند کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم در دوره‌یی ترجمه و تحریر شده است که آغاز تطور ادبی و طلیعه‌ء عصر غزنوی و سلجوقیست لکن به خوبی پیدا است که استاد ابوریحان زیر بار تجدد ادبی عصر نرفته و کتاب خود را به سبک و طرز قدیم یعنی به همان سادگی و استحکام و روانی و پر بودن از لغات فارسی واستعمال کلمات ولغات ، افعال کامل و تمام و درست قدیم بنا کرده و ا نشانموده است . چنانکه در تمام این کتاب «به شرط قدمت نسخه» یک لفظ (در) دیده نمیشود و به جای (در) همه جا (اندر) آمده است وقس علی هذا . . . جز آنکه تعمدی در آوردن لغات فارسی داشته است و از ین حیث و از بعض جهات دیگر ، مانند آوردن (چنین) به جای (ایدون) ، و ترك استعمال (ب) های مکرر بر سر افعال و اسامی به طریقی که اشارت کردیم ، تازه به نظر میرسد و بایداین کتاب را از کتب آخر عصر اول شمرد ما در زمره‌ء کتب مرتبه‌ء اول شمرد ، چه پس ازمقایسه‌ء این کتاب با نثر منسوب به ابوعلی سینا و تاریخ بیهقی معلوم میشود که التفهیم دارای این حق است »

و نیز در صفحه های ۳٤ و ۳۵ همان کتاب میگوید :

«این کتاب اگر چه ترجمه است اما مترجم که خود ابوریحان است سعی کرده است که کسوت تازی را از الفاظ وجمله ها بیرون آورد . معهذا گاهی شیوه‌ء تازی در او دیده میشود . اما از حیث لغات همانطور که گفتیم ، در هیچ کتابی تا این اندازه در ایراد لغات فارسی سعی نشده است و لغات تازی که

ادامهٔ سبک سامانی در دورهٔ اول غزنوی و قرن پنجم

۱۰ - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم

تألیف : ابوریحان بیرونی (۱)

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی از دانشمندان نامدار اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بود و به سال ۳۶۲ هجری در محلهٔ «بیرون» واقع بیرون حوزهٔ مرکز خوارزم به جهان آمد و به سال ۴۴۰ در غزنه درگذشت. بیرونی در نخست به دربار آل مأمون یا مأمونیان خوارزم به اعزاز و اکرام به سر میبرد وازآنجا به دربار شمس المعالی قابوس وشمگیر به شهر گرگان طبرستان رفت ومورد توجه و اکرام آن پادشاه قرار گرفت و کتاب معروف «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه» را در موضوع تاریخ آریانای باستان و جشنها و تقویم آریان و ملتهای همجوار به سال ۳۹۱ به زبان عربی نوشت. پس از مدتی به غزنین آمد و تا دیری در دربار محمود و پسرش مسعود میزیست و در سفرهای جنگی محمود با او به هندوستان رفت و در مذاهب وعقاید و تاریخ وآداب وعلوم واساطیر هندیان مطالعاتی کرد. میگویند زبان سنسکریت را نیز درطی این سفرها فرا گرفت و اثر مشهور خویش «تحقیق ماللهند» را که یکی از مأخذ های سودمند درباب روایات وعقاید واخلاق و عادات هندوان است به زبان عربی تألیف کرد.

آثار این دانشمند و محقق بزرگ همه به زبان عربی- یعنی زبان علمی و دینی عالم اسلام آن روزگار- است. ولی خوشبختانه کتاب التفهیم را که نخست به عربی نوشته بود. خودش آنرا به زبان فارسی ترجمه کرده است.

---

۱ - راجع به موضع «بیرون» به مقالهٔ حبیبی «بیرون و البیرونی» در مجلهٔ آریانا سال ۱۳۲۴ . مراجعه شود.

و ما اندر میان او ییم و او را افلاك نام کردند از بهر حرکت او که گرداست همچون حرکت بادریسه(۱) و فیلسوفان او را «اثیر» (۲) نام همی کنند.

فلك یکیست یا بیشتر؟ – فلکها هشت گوی اندیك بر دیگر پیچیده همچون پیچیدن تو یهای پیاز. و فرو ترین فلکها آنست که بمانز دیکتر است و ماه اندر او همی رود و همی بر آید و فرو دآید تنهایی هنباز (۳). و هر کره یی را مقداریست از ستبری ... و کره دوم که زبر کره قمرست آن عطارد داست. و سوم آن زهره است و چهارم آن آفتاب است و پنجم آن مریخ و ششم آن مشتری و هفتم آن زحل این گویهای هفت ستاره روندد اند. و زبر این همه گویی است ستارگان بیابانی را که ثابته خوانند یشان یعنی ایستاده ....

چیست زانسوی هشتم فلك؟ . گروهی زبر فلك هشتم فلکی دیدند نهم . آرمیده و بیحرکت و این آنست که هندوان او را (بر هماند) خوانند – زیرا که محرك نخستین جنبنده نشاید. وز بهر این او را آرمیده کردند و لیکن نیز جسم نشاید. پس او را فلك نام کردن هم خطاست و گروهی از پیشینیان زانسوی فلکها تهی بنهادند بیکرانه. و گروهی جسمی پر نهادند آرمیده بیکرانه . و نزدیك ارسطوطالس بیرون از عالم نه جسم است و نه تهی.

---

(۱) بادریسه و بادریس: چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوك نصب کنند بجهت آنکه ریسمانی که می ریسند یکجا جمع شود و بعربی فلکه خوانند ... (برهان قاطع – بنقل بهار درسبکشناسی . ج ۲ . ص ۲۹).

(۲) اثیر: کره آتشین که کره اعلی است از عناصر اربع – آنرا چرخ اثیر نیز گویند.

(۳) هنباز – همباز – انباز و امباز به معنای شریك است (ایضاً . سبك شناسی).

در ین کتاب دیده میشود از صدی پنج تجاوز نمیکند و این کمترین حد استعمال لغت تازیست ؛ وآن لغات نیز - چنانکه در کتاب پیشین اشاره کردیم - یا لغات دولتی است مثل : خلاف - ظفر - صلح - خطا - خلعت - خاصه - مملکت وداع - ضریبه (مالیات) - عامل (حاکم) - توزیع - حشم (مثال لغات از نمونه های نقل شده در سبکشناسی)

یا لغات دینی است : حق - اعتقاد - احتیاط - حلال - حیوان .

یا اصطلاح علمی است : فلک - جسم - حرکت - محرک - مقدار جمله - تفصیل - قیاس - حس - قطر - حفظ - اما - بعد - بقعت - ای (به جای یعنی) .

یا کنایات واصطلاحات تازه وآن لغاتی که فارسی نداشته است : از حکم درحکم - به موقع افتادن - معروف - جهة - دعوی - مطلق - منسوب - مثل غرقه - مهم . یا ازحیث ایجاد وفصاحت : اول = (نخستین) . یا از حیث عدم تکرار :

لهو = (شادی) - غذا = (خورش) - تره = (نبات) . .

واین امر درشیوهٔ نثر قرن چهارم غیر طبیعی می نماید واین معنی از لحاظ تعمدی است که ابوریحان دراین باب داشته است ؛ به خلاف ترجمه هایی که بدون قصد مخصوص وبر طبق آیین مرسوم زمان به عمل آمده باشد ؛ چه در آن نوع نثرها اثر جمله بندی تازی ولغات تازی از نثر غیر ترجمه شده ، آشکارتر وبیشتر خواهد بود .

باب سیوم - حالهاء آسمان وزمین

فلك چیست ؟ - جسمیست چون گوی (۱) گرداننده اند رجای خویش واندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلکست .

---

(۱) گوی : توپ - مثلاً : گوی وچوگان .

. و چون از روی زمین کوهها بیرون آمد ، آب سوی مغاکیها رفت ودریا گشت آن جایها . و جماهء زمین وآب یکی کره شد و هوا گرد برگرد او از همه سویها ، ولیکن چون فلک ماه او را بپسود (۱) وهمی مالید بحرکت پیوسته . گرم شد وبتافت وگرد برگرد هوا آتش گشت واندازهء اوخردتر همی شد تانز دیک هر دو قطب سپری شد (۲) .

نوروز چیست ؟ - نخستین روز است از فروردین ماه وزین جهة روز نو نام کردند . زیراك پیشانی سال نو است . وآنچ ازپس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست . وششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند . زیراك خسروان بدان پنج روز حقهای حشم (۳) وگروهان (٤) بگزاردندی وحاجتها روا کردندی . آنگاه بدین روزششم خلوت کردندی خاصگانرا . واعتقاد پارسیان

۱- بپسود: از (پسودن و بسودن) . لمس کردن . مالیدن ، دست زدن (برهان قاطع) .

۲- سپری : پهلوی *spur-spariik* «تمام - بهمعنای آخر ، تمام ، انتها و به سررسیدن وتمام شدن وبه آخر رسیده . وبه معنای پایمال وناچیز هم هست (برهان قاطع) .

سپری شدن : منقضی شدن ، پرداخته شدن . خالی شدن وناپدید ومعدوم شدن (فرهنگ نفیسی) . بهمعنی (خالی شدن) مناسب این مقام است یعنی تا آنکه نزدیک هر دو قطب خالی شد وفرورفتگی پیدا کرد .

۳- حشم : مرد وکسان او از اهل وهمسایگان ٤- گروهان : جماعتها وگروه های مردم . کلمهء (گروه) را در قدیم بیشتر با (آن) جمع می بستند . کلمهء (نزدیکان) که امروز به معنای خویشاوندان به کار میرود در قدیم به معنای (نزدیکیها) استعمال میشد . ونیز در قدیم بیشتر اسمای معنی (از قبیل : اندوه ، غم ...) با (آن) جمع بسته میشد.

سماء چیست؟— این نام بتازی بر آن چیز افتد که زبر تو (۱) باشد و بر تو سایه کند چون ابر و چون بام خانه ولیکن مطلق نبود که بچیزی منسوب کرده بود وچون بچیزی منسوب نبود بام عالم بود و آن فلك است که گفتیم و پارسیان او را آسمان نام کردند — یعنی ماننده‌ء آس از جهة حرکت او که گرد است.

چیست آنچه میان فلك ماه بدو آگنده است ؟— زمین بمیانه اندرست و این میان راستینه میانست که همه چیزهای گران سوی او دوند. و زمین بجمله گرد است و بتفصیل درشت رویست از جهة کوههای بیرون خزیده و نشیبها ی فروزفته وچون قیاس و حس برجمله‌ء او افتد ، از گردی بیرون نیاید زیرا که بزرگترین کوهی سخت خردست بنزدیك جمله‌ء زمین . و مثل او چون گویی است که قطر او گزی یا دو گز باشد . اگر از وی گاورسها (۲) بیرون آید و همچنان اندر روی او فرود رود از حکم گوی گرد بیرون نیاید . وا گر زمین چنین در شت کرده نیامدی آب گرد بر گرد او گشتی و زمین اندر و غرقه شدی و زو چیزی پدید نیامدی ...
و آب بزمین فرونرود اگر زمین خاره (۳) بود و اینکه همی بینیم از فرو شدن آب بزمین . از آنست که زمین بهوا آمیخته است پس چون آب بدان سوراخها رسد و بر هوا تکیه کند هوا بیرون آید و آب بجای او فرورود همچنانك قطره از ابر فرود آید بهوا .

---

(۱) تو : میان و میانه—مثلاً : تو ی دست — میان دست . این کلمه امروز در ایران مستعمل است .

(۲) گاورس : معرب آن جاورس —ارزن را گویند. (انند راج)

۳— خاره : خارا— سنگ — و زمین خاره یعنی زمینی که مانند سنگ سخت باشد و زمین غیر مزروعی را نیز خاره میگویند .

جانوران . و اما سبب نامش چنانست که از و تانو ر و ر . پنجاه روزست و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صدتن تمام شدند .

و اما سبب آتش کردن و برداشتن آنست که بیورسپ توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرد هر روزی تامغز شان بر آن د و ریش نهادندی که بر کتفهای او بر آمده بود . و او را وزیری بو دنامش ارمائیل -- نیك دل و نیك کردار -- از آن دو تن یکی را زنده یله کردی و پنهان او را اندماوندفرستادی .

چون افریدون او را بگرفت . سرزنش کرد . و این ارمائیل گفت : « توانایی من آن بود که از دوکشته یکی را برها نید می . و جمله ء ایشان از پس کوه اند . » پس باوی استواران (۱) فرستاد تابد عوی او نگرند . او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تاهرکسی بربام خانه ء خویش آتش افروختند زیرا که شب بود و خواست تابسیاری ایشان پدید آید . پس آن نزدیك افریدون بموقع افتاد و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند . (مسمغان) نام کرد . ای مه مغان (۲) . و پیش از سده روزیست که او را برسده گویند و نیز نوسده و بحقیقت ندانستم ازو چیزی (۳) .

---

(۱) استواران : اشخاص قابل اعتماد

(۲) مه : بفتح اول که امروز (مه) بکسر اول گفته میشود به زبان پهلوی (مس) بوده است (ایضاً سبکشناسی ، ص ۳٤) .

(۳) متن التفهیم که د راینجانقل شده ا زجلد د وم سبك شناسی از صفحه ء ۲۹ تا ۳٤ به صورت منتخب اقتباس شده است .

اند ر روز نوروز نخستین ، آنست که اول روزیست اززمانه و بدو فلک آغازید گشتن .

مهرگان چیست ؟ – شانزدهم روزست ازمهرماه ونامش مهر ، و اند رین روزا فریدون ظفریافت بربیورسپ (۱) جادو ، آنک معروفست بضحاك وبکوه دماوند بازداشت. وروزها که سپس مهرگانست همه جشن اند . برکردار آنچ از پس نوروز بود وششم آن مهرگان بزرگ بود ورام روز (۲) نام است وبدین دانندش (۳) .

ساده چیست ؟– آبان روزست زبهمن ماه . وآن دهم روز بود . واندر شبش که میان روز دهم است ومیان روز یازدهم آتشها زنند بگوز وبادام وگرد برگرد آن شراب خورند ولهو وشادی کنند . ونیز گروهی ازآن بگذرند تابسوزا نیدن

---

(۱) بیورسپ – مرکب از : (بیور + سپ – ریشهء (اسپ) فارسی) بیور – در پهلوی نیز بیور *heevar* د راوستا بئیور *baeevar* وآن بزرگترین عددی است که در اوستانام برده شده است . فردوسی گوید :

کجا بیور ازپهلوانی شمار   بود در زبان دری ده هزار

وجه تسمیه ، ضحاك به این نام آنست که او پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشته است .

(۲) رام روز : رام . از رامن *raumán* (ورامه *raama*) وستایی و *raamishn* (رامشن) پهلوی به معنای صلح وسازش وآسایش است وبدین معانی در اوستا بارها آمده (یسنا ۲۹ بند ۱۰ – یسنا ۳۵ بند ٤ وجز آن) – (برهان قاطع) .

(۳) این جمله ترجمهء جملهء تازیست که در التفهیم عربی آمده : « وسا دسها المهرجان الکبیر و هو رام روز وبه عرف » التفهیم ، ص ۲۵۵ (به نقل بهار درجلد دوم سبکشناسی – حاشیهء ص ۳۲)

ماملک عادل مؤید منصور عضدالدین علاءالدوله وفخر الملة وتاج الائمه ابوجعفر محمد بن دشمن زیار (۱) مولی امیر المؤمنین ـ که زندگانیش دراز باد و بخت پیروز باد و پادشاهیش بر افزون ـ آمد بمن بنده و خادم درگاه وی که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم ، و نزدیک داشتن . که باید مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهاء پنج علم از علمهاء حکمت پیشینگان گرد آورم بغایت مختصری . یکی علم منطق که وی علم ترازوست ، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیز هاست که بحس بشاید دید و اندرجنبش وگردش اند . وسوم علم هیئت و نهاد عالم وحال صورت وجنبش آسمانها و ستارگان چنانکه باز نموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن . چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناسازی آوازها و نهادن لحنها وپنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است .

وچنان اختیار افتاد که چون پرد اخته آید از علم منطق (۲) . حیله کرده آید(۳) که آغاز از علم برین کرده شود و بتدریج بعلمهاء زیرین شده آید بخلاف آن که رسم و عادتست ، پس اگر جایی چاره نبود از حوالت . بعضی از علمهاء زیرین کرده آید (٤) .

---

(۱) زیارد ر پهلوی جنوبی زتار *Zatwar* از زتن = زدن به معنای زننده ، کشنده و خونریز

(۲) پرداخته آید از علم منطق : علم منطق بپایان رسد

(۳) حیله کرده آید : سنجیده و طرح شود .

(٤) نقل از سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۳٦ و ۳۷

۱۰- آثار فارسی ابن سینای بلخی

شیخ الرئیس شرف الملک ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ، مشهور به ابن سینا (۳۷۳ - ٤۲۸) ، فیلسوف ، دانشمند نام آور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است که گذشته از فلسفه و علوم ریاضی و طبیعی و طب ، در ادبیات نیز شهرتی به سزا دارد و ما در بخش شعر فارسی در دورهٔ اول غزنوی . چندی از رباعی هایی را که به او نسبت داده اند ، ذکر کردیم .

اکنون در قسمت نثر فارسی ، از آثار منثور او سخن به میان میآید .

« مقالات و رسالاتی به ابن سینا نسبت داده اند که هیچکدام مسلم نیست که به قلم او نوشته شده باشد . مگر دانشنامهٔ علایی و قراضهٔ طبیعیات و رسالهٔ نبض که شاید بتوان این سه کتاب یا رساله را به ابو علی منسوب دانست ... دانشنامه و قراضهٔ طبیعیات و رسالهٔ نبض از حیث صحت و اصالت کلمات و آهنگ عبارات می توانند در شمارهٔ کتب دورهٔ اول قرار گیرند . » (۱)

« در نثر ابو علی نیز قصد خاصی در آوردن لغات فارسی بوده است همان قسم که در مورد ابوریحان گفته آمد ، و نیز شیوهٔ جمله بندی تازی در خطبه پیدا ست . » (۲)

۱- دانشنامهٔ علایی

مؤلف بین ٤۱۲ و ٤۲۸ :

مقدمهٔ دانشنامه

سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار بخشایندهٔ خرد را و درود بر پیامبر گزیدهٔ وی محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران وی . فرمان بزرگ خداوند

---

(۱) سبک شناسی ، جلد دوم ، ص ۳۵ (۲) سبک شناسی ، جلد دوم ، ص ۳٦ . حاشیهٔ ۲ .

اتفاق اندر افتد (۱) و این کتاب را مو سوم کردم بقراضه(۲) طبیعیات (۳).

۴ـــ رساله‌ء نبض یا رگ شناسی (۴)

باول ببایددانست که آفریدگار ما که حکمت وی داندو مردانش جویان راازآن اندکی آگاهی داده است، چهار گوهراصل که اندرین عالم زیرآسمان است بیافرید: یکی آتش و یکی هوا و یکی آب و یکی خاك. تاازایشان بکمابیش آمیزشی، چیزهای دیگر آفریند چون ابر و باران و سنگ و گوهر (۵) گداختن‌پذیر (٦) و گوهر رونده (۷) و گوهر شناسنده بحس (۸) و گوهر مردم. هر یکی را وزنی دیگر ازآن چهار گوهر اصل. وآمیزش دیگر گونه. وآتش را گرم آفریدو از خشکی بهره داد، و هوا را آفریدو گداخته و از گرمی بهره داد وآب را سرد آفرید و از تری بهره داد. و خاك و زمین را خشك آفرید و از سردی بهره داد.

---

(۱) اندر افتادن: به میان آمدن. تذکار یافتن (۲) قراضه: ریزه‌های زر و سیم که وقت تراشیدن بر افتدو دراصل لغت. قراضه ریزه‌ء هرچیز که ازمقراض قطع شده بر زمین افتد. (انمدراج) (۳) نقل از سبک شناسی ج۲. ص ۳۸ (٤) از جمله رساله‌ء هایی که در صحت نسبت آن به‌ابن‌سینا و کهنگی و اصالتش شکی نیست «رساله‌ء نبض» است. نسخه‌ء خطی آن متعلق به کتابخانه‌ء سید محمد مشکوة است و توسط خودش تصحیح و از طرف «انجمن آثار ملی تهران» به‌سال ۱۳۳۰ چاپ شده است. اینک بخشی از آن رساله برای بازنمودن شیوه‌ء نگارش حقیقی و دست نخورده‌ء قدیم درینجاانتخاب میشودو دست نخورده از آن جهت‌است که رساله‌های علمی و مختصر، ازکتابهای دیگر کمیاب تر است؛ برای آنکه کمتر مورد حاجت عموم طالبان علم بوده وکمتر استنساخ‌شده‌است و هر کتاب که چنین باشد، در سخن، کمتر دستکاری و تصرف در آن نخواهدشد. (۵) گوهر: عنصر (٦) گداختن پذیر: قابل ذوب شدن یعنی فلزات (۷) گوهر رونده نبات. (۸) گوهر شناسنده‌بحس: مثلاً نور و مانندآن.

۲- قراضهٔ طبیعیات

آغاز سخن

همت امرا و ملوك آنست که شغلهاء که خواهند کشهر گشادن بدان بود ز ولایت گرفتن و خزاین و امراان جمع کردن و هرچه نفیستر و شریف تر از آن مالها چون جواهر و طرایف (۱). خویشتن را ذخیره کنند. تا بدان استمتاع (۲) این جهانی گیرند. و این چنین حال هر چند نیکوست آخر گذرنده است و سریع زوال. و امیر رئیس اجل (۳) ما از همت همتی ازین بزرگتر ضم کرده است. وآن آنست تامیخواهد اندر جهان انواع علومست نزد یك خویش حصر کنند وآنگاه تمیز صائب خویش برو برگما رد تا آنچه از طرف و نوا در (٤) است خویشتن را حاصل کند. تا بدان او را استمتاع و سعادت آن جهانی باشد وخدای جل و علا او را توفیق دهاد بر آن.

و چون مجلس شریف. ادام الله شرفه. حدیث طبیعیات وکتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت نفرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسائل طبیعی بر طریق سوءال وجواب بپارسی. تا فائده آن عام باشد این خادم آن مثال را امتثال کرد (۵) و قصد کرد تااز آنچه دیگران بگفته‌اند اندرین کتاب نیارد مگر چیزی که آن را مقدمه‌ساز دمسأله‌دیگر را، و یابر سبیل

---

(۱) طرایف: چیز های لطیف و خوش و مالهای نو و تازه (اندراج)
(۲) استمتاع: تمتع. حظ. لذت. بهره. (۳) اجل بر وزن اقل بمعنای بزرگترین. (٤) طرف: جمع طرفه. به معنای عجیب و شگفتی آور. نوادر جمع نادر به معنای کمیاب و نایاب
(۵) مثال: حکم. فرمان امتثال کردن: اجرا کردن. اطاعت کردن.

ببایلد دانستن که ایزد جل و علا ، مردم را از دو گوهر آفرید : یکی تن و دیگری روان که و را به تازی نفس گویند و به حقیقت مردم و یست و دریابنده علمها ء کلی و بیرون آرنده پیشهاء نفس است و هر نفس را ایزد تعالی چنان آفریدبه طبع و چنان سرشت که هر بار که او را باز دارنده نبود از کار خویش ، دانش ها را طلب کند و قصد اندر یافتن علمها کند . و آهنگ شناختن ایز دو فرشتگان کند و خواهد که پایگاه هر یک بشناسد و پیوند ایشان یك بدیگر و پیوند همه با ایزد تعالی اندر یابد و باندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب ، مشغول شود . و ببایلد دانستن که از بازدارندگان مر نفس را از کار های طبعش ، این قوتهای دیگر ند که مردم راست و اندر و آفریده است چون قوت خشم و قوت شهوت و قوت متخیله و حال این قوت ها سپستر بدید کنیم ـ و دیگر باز دارنده مر نفس را از کار خویش ، مشغول شد نست بتدبیر این کالبد (۱) و کار فرمودن و را نیز مر ین قوتها را بر راستی . و هر بار که این قوتها مر روان را بسوی خویش کشند و بخویشتن مشغول کنند ش وی از کار خویش باز ماند ـ ... که و را بسوی (۲) آن آفریده اند اندر یافتن کار های آنجهانی و دانستن حقیقت چیز ها و وجود ها ـ و با این قوتها مساعدت کند و براه ایشان ... و آنچه اندر سرشت ویست بجای بهلد و هر بار که نفس این قوتها را زیر دست خویش کند و فرمان بردار خویش گرداند تا ایشان آن کنند که وی فرماید .

---

(۱) کالبد : پهلوی (**Kaalpadh**) پازند (**Kaalbuudh**) مأخوذ از یونانی (*Kalopodhion*) (قالب) ، سریانی (مستعار) (*qlybd*) ، عربی قالب . کالبد به معنای قالب (در گزیده ء نثر فارسی . ص ۶۳ ، ح ۳) . (۲) بسوی : در ینجا «بسوی» به معنای «برای» آمده است و طبری و ناصر خسرو «زی» و سوی را مکرر به این معنی آورده اند . (سبك شناسی ، ج ۲ ، ص ۳۹ ، ح ۱)

معتدل آمیزشی از ین چهاران ، مردم بود و مردم را از گرد آمدن سه چیز آفرید:
یکی تن که وی را بتازی بدن خوانند و جسد، دیگر جان که وی را روح خوانند
وسیوم روان که وی را نفس خوانند (۱).

۴ـ ترجمه و شرح قصهٔ حیی بن یقظان

اصل قصهٔ حیی بن یقظان به زبان عربی توسط ابن سینا نگارش یافته است.
ترجمه و شرح آن به فارسی . بقلم یکی از نزدیکان و شاید شاگردان ابن سینا و به فرمان علاءالدوله کاکویه (۳۹۸ ـ ۴۳۳) صورت گرفته است . دکتر مهدی بیانی این ترجمه را از روی بعض قراین به ابو عبید عبدالواحد جوزجانی شاگرد ابن سینا نسبت میدهد (نمونهٔ سخن فارسی ، صفحه ۹۰ ، ح ۱). هنری کربین آنرا به مکتب حکمت ابن سینا (بوزبان پارسی) انتساب میدهد (قصهٔ حیی بن یقظان، به اهتمام هنری کربین ، چاپ انجمن آثار ملی ، مقدمهٔ فرانسوی ، ص ۷). سعید نفیسی به استناد اشارهٔ ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه این شرح و ترجمه را از ابو منصور زیله یکی از شاگردان ابن سینا میداند (مجلهٔ پیام نو ، دورهٔ ششم ، شمارهٔ ۲ ، ص ۶۷ «به گزیدهٔ شعر فارسی ، ص ۶۲ ، ح ۱»).

ترجمهٔ این رساله از هر جهت به سبک قدیم است و ... تأثیر زبان عربی در ین ترجمه کاملاً آشکار است و واضح است که مترجم کوشیده است متن عربی رساله را کلمه به کلمه به فارسی ترجمه کند و هم سعی داشته است که در برابر کلمه های عربی ، کلمه های فارسی بگذارد و به این سبب عبارت ها ، جز شده است . اما این ایجاز باعث اخلال معنی گردیده است . و مانند این ایجاز های مخل در بسیاری از کتاب های علمی فارسی که از عربی ترجمه شده مشاهده میشود

---

(۱) نقل از سبک شناسی . ج ۲ . ص ص ۴۲-۴۳.

همه چیز ها مر اورا حاصل آید ، وبداند وبشناسدگوهرهای خویشتن ایستاده بی مادت روحانی را ، وبیند هریکی بادیگر بشناسد و این بکار بستن خرد دانا بود . ونیز خویهای نیك خویشرا حاصل کند وخویهای بد از خویشتن دور کند. وآن سه قوت را که یاد کردیم فرمان بردار خویش کند . وبداند که چون این کالبد تباه شود حال نفس سپس آن چگونه بود از نیکی وبدی. وبا این فرمان بردار شریعت بود . وهرچه اندر شریعت آمده بود از ایزد . بدان کار کند واین پایگاه دانا آن ونیك مردان وپارسا آن (۱)است.

ویکی آن بود که بخلاف این بود . واین بردوگونه بود : یکی آن بود که این حالها داند که نیکوست ، وبباید دانستن تمام آنچه دانستنی است . وبباید کردن آنچه کردنی است ، ولکن کاهلی کنداندرحاصل کردن آن . وبشهوتها جستن مشغول شود با آنکه اندکی ازدانستنی هابدانسته بودواندکی از کردنیها کرده بود . واین پایگاه فاسقان است. ودیگر آن بود که خردبدین نگرد ودیگر داین نگرد وگوید : این که همی گویند دروغ است ، ومراین را خوداصلی نیست . وبااین نیز بدکار و ستم کار بود . واین پایگاه کافران ومشرکان بود .

پس چون این کالبد تباه شود ، نفس دانا آن وپارسا آن بدان علم بدانکه همی جست وطلب همی کرد ـ برسد بی رنج ، واندرخوشی ولذت همیشگی اوفتد . آن لذتی که هیچ لذت بدان نماند ، که بزرگترین لذتهابمراد رسیدنست بتمام ، خاصه آن لذتی که از در(۲) دانش بود. مثال آن که کسی بود که نفس شریف وبزرگوار دارد وطلب علم همیکند ، پس مسألتی ازعلم برو پوشیده

---

(۱) درقدیم کلمه های مختوم به الف را به عوض (یان) با (آن) جمع می بستند .

(۲) از در : از راه ، از طریق

پس ایشان ورا ازکار خویش باز نتوانند داشتن ، وآنچه اندر سرشت ویست بجای آید ، وآنچه اندر طبع ویست از او پدید آید ، پس نفس بچنین حال با خویشتن بود ، پس بشهر خویش بود ، ای (١) ، که بدان مشغول بود که ورا ازبهر آن آفریده اند (٢) .

خواجه گوید ، ولربماها جرالیه افراد من الناس ، فلیتلقا هم من فواضله ماینوبهم ویشعر هم احتقارمتاع اقلیمکم هذا ، فاذانقلبو امن عنده انقلبو اوهم مکرمون.

تفسیرش (٣)

گوید که بود که یکی از مردمان بنزدیك وی (٤) شود ، چندان نیکی بجای (٥) وی بکندکه گران بارگردد اندرزیر فضلهای او . ومر ایشان را بنیا گاهاند حقیری چیزهای این جهانی . وچون ازنزدیك وی باز گردند با کرامتی بسیار ربوند .

شرحش

بباید دانستن که مردمان اندر دانستن علمهاو اندر یافتن دانشها مختلف اند : یکی آن بود که هردوگونه خردرا ـ آنکه یاد کردیم (٦) بکار دارد ، تاصورت

---

(١) ای : به جای «یعنی» از مصطلحات تازیست ودر بعض کتب قدیم این لفظ دیده میشود وتا قرن ششم نیز باقیست ودر تفسیر ابوالفتوح رازی هم دیده شده است (ایضاً سبك شناسی . ص ٤٠ . ح ١) . (٢) این قسمت از جلد دوم سبك شناسی . صفحه های ٣٩ ـ ٤٠ اقتباس شده است . (٣) در ین رساله مترجم وشارح کلمهء تفسیررا به معنای ترجمه بکار میبرد . (٤) مراد ملك آن سرزمین است . (٥) بجای وی : درحق وی . درباره وی . (٦) دوگونه خرد : مرادخرددانا(عقل نظری) وخرد کارکن(عقل عملی) است .

و از بزرگی تصانیف او دانشنامهٔ علائی است؛ و آنچه در وی از ریاضیات بکرد (۱) ضایع شده بود و بنظم نیفتاد و مرا دشخوار (۲) آمد ناتمامی این کتاب؛ ولیکن از رسالتها که خواجه کرده بود درین باب رسالتی داشتم که در اصلهاء هندسه کرده بود و چندانی یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بداند راه یابد بدانستن مجسطی (۳). و این رسالت چون مختصریست از کتاب اقلیدس (۴) و جای جای (۵) زو راه عمل درست رفته است و بدان راه یاد کرده است. و رسالتی دیگر نیز داشتم که در دانستن رصدها (۶) کلی کرده است و شناختن ترکیب افلاک. و این چون مختصریست از کتاب مجسطی؛ رسالتی دیگر داشتم در علم موسیقی مختصری از آن. و لیکن در علم

---

(۱) کردن : تألیف کردن . تصنیف کردن .

(۲) دشخوار : پهلوی *dush xvaar* = دشوار . سخت . مشکل

(۳) مجسطی : *Almageste* رسالهٔ نجوم تألیف بطلیموس قلوذی *Claudius Ptolemaios* از مشهورترین علمای هیئت قدیم (سدهٔ دوم بعد از میلاد.)

(۴) اقلیدس *Eukleidees* : ریاضی‌دان یونانی که در زمان بطلیموس اول (۳۰۶-۲۸۳ ق . م) در اسکندریه تدریس میکرد و کتاب او به عربی ترجمه شد و بعدها خواجه نصیر طوسی آنرا تحریر کرد .

(۵) جای جای : بعض مواضع . بعض جای ها .

(۶) رصد : به فتح اول و دوم ، چشم داشتن ، و در اصطلاح منجمان : شناختن احوال کواکب به وسیلهٔ آلات نجومی در جایگاه مخصوص که آنرا رصدخانه گویند .

برد. چون رنج برده باشد و آن مسأله را بحاصل آورد مر او را، از آن لذتی وخوشیی حاصل آید که آن بیش بود از یافتن این جهان وهر چه اندروست(۱) از زر وسیم واز باغ وبوستان وغلام وپرستار. واین حال آنکس داند که این آزموده بود.

واما آن لذتهای آن جهانی بحقیقت اکنون نتوان دانستن که با این کالبد آمیخته ایم، چنانکه یاد کردیم. پس آنگاه ما را باشد که آنجا رسیم و ازین زندان تن برهیم. و نشاید که گوئیم که ما اکنون آن خوشی را اندر نتوانیم یافتن(۲)، آن را حاصل نیست. واین اندرنایافتن بسوی(۳) علتی را است. و آنکس که پاره‌ء دانش بدست آرد و راه دانش ... پاره‌ء از صورت آفریدها او را حاصل آید و فرشتگان را پاره‌ء بداند، چون ازین عالم رسد، آن حال همی طلب کند و بصورت وبدلیل او را بحاصل آید، آنگاه برسد. پس هیچ لذت بزرگتر وتمامتر ازین نبود. (۴)

۱۳- نثر ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی

اوایل قرن پنجم

دانشنامهٔ علایی (بخش ریاضی)

چنین گوید عبدالواحد محمد جوزجانی که آنگاه که من بخدمت خواجه رئیس قدس الله روحه پیوستم، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف او وبدست آوردن آن، زیرا که خواجه رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کس دادی که از وی خواسته بودی، ومر از بهر خویشتن نسخه نگرفتی؛

(۱) این جهان وآنچه اندروست: ترجمهء فقرهء (دنیا وما فیها) است.

(۲) اندریافتن: به معنای ادراك، ضد اندرنایافتن. ۳- بسوی: به جهت به سبب. (٤) این قسمت از «برگزیده نثر فارسی» — فراهم آورده دکتر محمد معین - از صفحهء ٦٢ تا ٦٤ اقتباس شده است.

۱۲- تاریخ سیستان

این کتاب نخستین بار از روی یک نسخهء خطی در پاورقی روزنامهء ایران در بین سالهای ۱۲۹۹ – ۱۳۰۲ هـ . برابر ۱۸۸۱ – ۱۸۸۵ م . انتشار یافت و این کتاب را در پاورقی آن روزنامه « تاریخ سیستان » نامیده اند ، لیکن در نسخهء اصلی ، اثری از این نام نیست . در یکی دو جای نامی از کتاب (فضایل سیستان) و (اخبار سیستان) که تألیف دیگران است می برد و گاهی هم بکلمهء (تاریخ) اشاره میکند ، ولی قطعاً نداریم که نام آن (سیستان نامه) یا (اخبار سیستان) یا (تاریخ سیستان) یا چیزی دیگری بوده است (۱) .

در سال ۱۳۰٤ ش . نسخهء خطی این کتاب - که پاورقی روزنامهء ایران هم منقول از همین نسخه به نظر آمده است - به دست مرحوم ملک الشعراء بهار رسید و توسط آن دانشمند فقید تصحیح و تحشیه شد در سال ۱۳۱٤ ش . از طرف « موسسهء خاور » چاپ و منتشر شد .

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست ، زیرا پس از خطبه ، بدون ذکر (اما بعد) و معرفی صاحب تألیف ، یکباره داخل مطلب شده و بی تدارک عنوان و فصلی ، به یک جمله ، تا تمام متن ، ابتدا کرده و در حشو کتاب هم ذکری از خویش به میان نیاورده است (۲) .

« قسمت اول این کتاب بسیار قدیمی است و فصل هایی در آن قسمت ، از نثر

---

۱ - مقدمهء « تاریخ سیستان » ، به قلم ملک الشعراء بهار ، صفحه های ۱-۳ .

۲ — مقدمهء تاریخ سیستان ، به قلم ملک الشعراء بهار ، صفحه ۳ .

و نیز برای کسب معلومات بیشتر در بارهء این کتاب رجوع شود بهمین مقدمه در ابتدای تاریخ سیستان .

ارثماطیقی (۱) چیزی نداشتم از تصانیف او مختصر . پس من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است از جملهء کتاب شفا ، چندان برچیدم (۲) از مسأله هاء او که بدان علم موسیقی در توان یافتن ؛ و این رسالتها بپارسی دری کردم و بدین کتاب (۳) پیوستم تا کتاب تمام گردد (٤) .

۱- ارثماطیقی : از یونانی ***Arithmeetikee*** ، علم حساب نظری ، دانش اعداد .

۲- برچیدن : برگزیدن ، انتخاب کردن .

۳- بدین کتاب : مراد دانشنامهء علایی است .

٤- این قسمت متن از «برگزیدهء نثر فارسی» ، صفحه های ٦۰-٦۱ اقتباس شده است .

۱۲- تاریخ سیستان

این کتاب نخستین بار از روی یک نسخهٔ خطی در پاورقی روزنامهٔ ایران در بین سالهای ۱۲۹۹ – ۱۳۰۲ هـ . برابر ۱۸۸۱ – ۱۸۸۵ م . انتشار یافت و این کتاب را در پاورقی آن روزنامه « تاریخ سیستان » نامیده اند ؛ لیکن در نسخهٔ اصلی ، اثری از این نام نیست . در یکی دو جای نامی از کتاب (فضایل سیستان) و (اخبار سیستان) که تألیف دیگران است می برد وگاهی هم بکلمهٔ (تاریخ) اشاره میکند ، ولی یقین نداریم که نام آن (سیستان نامه) یا (اخبار سیستان) یا (تاریخ سیستان) یاچیز دیگری بوده است (۱) .

در سال ۱۳۰٤ ش . نسخهٔ خطی این کتاب-- که پاورقی روزنامهٔ ایران هم منقول از همین نسخه به نظر آمده است- به دست مرحوم ملک الشعراء بهار رسید و توسط آن دانشمند فقید تصحیح و تحشیه شده به سال ۱۳۱٤ ش . از طرف « موسسهٔ خاور » چاپ و منتشر شد .

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست ؛ زیرا پس از خطبه ، بدون ذکر (اما بعد) و معرفی صاحب تألیف ، یکباره داخل مطلب شده و بی تدارک عنوان و فصلی ، به یک جملهٔ نا تمام از متن ، ابتدا کرده و در حشو کتاب هم ذکری از خویش به میان نیاورده است (۲) .

« قسمت اول این کتاب بسیار قدیمی است و فصل هایی در آن قسمت ، از نثر

۱ــ مقدمهٔ «تاریخ سیستان » ، به قلم ملک الشعراء بهار . صفحه های ۱ـ۳ .

۲ــ مقدمهٔ تاریخ سیستان ، به قلم ملک الشعراء بهار ، صفحه ۳ .

و نیز برای کسب معلومات بیشتر در بارهٔ این کتاب ، رجوع شود بهمین مقدمه در ابتدای تاریخ سیستان .

ارثماطیقی (۱) چیزی نداشتم از تصانیف او مختصر. پس من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است از جملهء کتاب شفا، چندان برچیدم (۲) از مسأله‌هاء او که بدان علم موسیقی در توان یافتن؛ و این رسالتها بپارسی دری کردم و بدین کتاب (۳) پیوستم تا کتاب تمام گردد (٤).

۱– ارثماطیقی: از یونانی ***Arithmeetikee***، علم حساب نظری، دانش اعداد.

۲– برچیدن: برگزیدن، انتخاب کردن.

۳– بدین کتاب: مراد دانشنامهء علایی است.

٤– این قسمت متن از «برگزیدهء نثر فارسی»، صفحه های ٦۰–٦۱ اقتباس شده است.

است که اشاره شد – یعنی در عداد رستهٔ اول و از آخرین نمونه های نثر فارسی دورهٔ اول ، به شمار میرود و همهٔ مختصات نثر قدیم را داراست جز آنکه (مر) و (ایدون) و (ایدر) کم دارد و فعل های انشایی ، از شرطی و تمنایی و افعال «نیشاپوری» (۱) ، به اندازهٔ بعض کتب قدیم ندارد . (۲)

« اختصاصات این کتاب در انشا و نحو و صرف بسیار است که شرح همهٔ آنها به طول می انجامد ؛ لذا به اختصار اشاره میشود که قواعد انشا و دستور این کتاب باقدیمترین کتابهای فارسی که به نظر رسیده از قبیل نثر بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری (بین سالهای ۳۵۰ـ۳۶۰) وحدود العالم (سال ۳۷۲) شباهت دارد.

نخست- در سادگی و ایجاز منحصر بفرد است واز استعمال مترادفات که عمدهٔ شیوهٔ مترسلان فارسی است برکنار است ؛ در کوتاهی جمله ها به هیچ یک از کتابهای فارسی شباهت ندارد و در ین صنعت شیرین ولطیف منفرد است ؛ و به جدی در نیاوردن کلمه های مترادف ومکرر و ایراد جمله های کوتاه ، سعی داشته است که هر گاه به قاعدهٔ نقطه گذاری امروز ، جمله ها از هم جدانمیشد بنابه عادتی که خوانندگان درین قبیل کتابها ازحیث درازی جمله ها دارند . خواندن آن بدرستی برای مردم ناآشنا ، دشوار می نمود . سجع هیچ ندارد و گویی به این صنعت که نوعی از شاعری است و ربطی به نثر ندارد آشنا نبوده است .

دوم – در استعمال کلمه های عربی مقتصد است و بیشتر کلمه های فارسی

---

(۱) افعال نیشاپوری اصطلاح تازه ییست که مرحوم بهار به کار برده است ـ زیرا مقدسی دراحسن التقاسیم گوید که : نیشاپوریان در فعلها سین زیاد میکنند بدون فایده مثل (بخردستی و بگفتستی و بخفتستی و ما یجری مجرا ها) ص ۳۳۴ طبع لیدن (سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ۴۵ ، حاشیه ۱) .

(۲) سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۴۵ .

ابو المؤید و دیگران مانند بشر مقسم (۱) (که این شخص نیز کتابی در موضوع عجایب بر و بحر نگاشته است) نقل گردیده و باقی قسمت اول کتاب تا تاریخ ۴۴۴ — ۴۴۵ (یعنی آغاز دست اندازی سلجوقیان در سیستان و جلوس طغرل اول)- که وی را بدعای «خلدالله ملکه» دعا کرده است — بر یک نسق و با عبارات بسیار کهنه و سبکی بس قدیمی که نمودار سبک بلعمی است انشا شده؛ و از ین تاریخ تا سال ۷۲۵ باسبکی دگرگونه پایان یافته است که باید آن شیوه را مخلوطی از دوره‌ء دوم (قرن ششم) و دوره‌ء سوم (یعنی قرن هفتم وعصر مغول) دانست.

و باوجود آنکه قسمت نخستین تاریخ سیستان کهنه‌تر است ما آنرا هم ردیف (التفهیم) نهادیم — یعنی در شمار پیروان سبک قدیم قرار دادیم. اما تفاوتی که بین این کتاب باالتفهیم هست آنست که در التفهیم ، چنانکه گفته شد ، تعمدی در رعایت سبک و نگاهداری موازنه‌ء زبان فارسی در برابر تازی ، شده است . اما در تاریخ سیستان ، نویسنده به سوق طبیعی چیز نوشته و قصدی خاص در نگاهداشتن شیوه و مراعات سبک و ترك لغات فارسی از روی عمد ، نداشته است؛ از ین رو در خلاف التفهیم ، که یکدست و بدون غث وسمین نگاشته شده ، تاریخ سیستان یکدست نیست ؛ چه قسمتی را از کتاب های قدیمتر فارسی نقل کرده است؛ که مخصوص فصل های اول آن کتاب است، و باقی را یا مؤلف خود به فارسی نگاشته یا از تازی ترجمه کرده است . و آنچه به فارسی انشا کرده است شبیه به سبک نثر بلعمی و ابو المؤید است و آنها که از تازی ترجمه شده گاهی دارای جمله هایی است که به جمله بندی تازی سخت شبیه میباشد . با اینهم بصورت عمومی ، از حیث سبک کلی و معلومات عمومی ، همان

---

۱ — مقسم : بهره و نصیب از چیزی . جای قسمت ، سوگند وجای سوگند . مرداند و هگین و صاحب جمال (اندراج) .

چهارم - از حیث لغات مهجور و غریب فارسی هم ، از روش این کتاب پیداست که حتی الامکان سعی داشته است از آن لغات احتراز جویند ؛ چه بسیاری لغات فارسی هست که در شعر می بینیم ولی درین کتاب نمی بینیم ؛ و ازین رو میتوان پنداشت که نویسندگان کتابهای تاریخی در روزگار قدیم ساعی بوده اند که چنان بنویسند که همهٔ مردم بتوانند خواند و دانست ؛ و از درج لغات مشکل و وحشی خودداری داشته اند . لذا هرگاه ازین جنس لغتی در این کتابها به نظر رسد باید گفت که آن لغت در زمان خود یکی از لغات متبادر به ذهن و معمولی عصر بوده است و اتفاقاً چنین لغاتی درین کتاب زیاد نیست و بالنسبه به ترکیب کلمات و قواعد صرف و نحو و اصطلاحات قدیمی که در آن دیده میشود لغت وحشی و کهنه در آن کمتر است . » (۱)

مولود محمد مصطفی (ص) (۲)

. . . و حلیمه (۳) گوید که اندر آن سال قحطی بزرگ شد و بر من رنج بسیار رسیده بود ، واندر آن شب که محمد (ص) بزاد من بخواب دیدم که مرا یکی فریشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم که هرگز چنان ندیده بودم ، گفت : « ازین بخور . » بخوردم . گفت : « نیز بخور . » نیز بخوردم . گفت : « اکنون شیر تو بسیار گردد که ترا شیر خوارهٔ می آید که سید اولین و آخرین است . » و از خواب بیدار شدم شیر خویش

(۱) مقدمهٔ تاریخ سیستان ، به تصحیح ملک الشعراء بهار ، ص ص ۱٤–۱۵ ونیز چگونگی و اختصاصات لغات و قواعد صرف و نحو را در همین مقدمه پس از صفحهٔ ۱۵ مطالعه کنید .

(۲) از سبک شناسی ، ج ۲ ، ص ٤٦ و تاریخ سیستان ، ص ٦٤

(۳) حلیمه بنت ابی ذویب از زنان بنی سعد ، دایهٔ پیغمبر (ص)

استعمال میکند وگاه میشود که در یکی دو جمله غیر از اسامی خاص یا تواریخ، یك کلمهء عربی یافته نمیشود و در هر صفحه که باز کنید از ین جمله های تمام فارسی که بدون تکلف و به سوق طبع نوشته شده مکرر خواهید یافت از آن جمله در صفحهء ۱۶۰ که اتفاقاً باز شد، مینویسد : « باز حمزه برفت : سوی خراسان شد؛ چون دانست که اینجا هنوز بر آن گروه برنیاید؛ و عیسی بن علی بر اثر وی با سپاه برفت روز پنجشنبه. واندرین میان عیسی اینجا دوازده روز بود؛ وحمزه بنشابور شد وعیسی بر اثر او . زبدر نیشابور ورا هم رسیدند وحربی صعب کردند، حمزه بازگشت. بسستان آمد و عیسی بنشابور نزدیك پدر ببود.»

سوم ــ اگر لغات عربی استعمال کرده همانهایی بوده است که گویا در کلمات مردم عصر داخل بوده و اتفاقاً غالب آن لغات را بمعنی هم استعمال کرده است؛ از قبیل استعمال (حرب) عموماً به جای جنگ و (صعب) بعرض سخت و (عظیم) (هول)، (قوت) و (هزیمت) به حدی بزرگ . بیم یا بیمناك نیرو و گریز ـ یا استعمال کلمات دولتی عربی مانند : عامل . خراج . سلطان (به معنای دولت) وفد . جبایت . قضاوت . مستحث . خطبه . جابی . ناحیت . و لایت . دخل شحنه . امیر شرط . امیر حرس . قصه . مصادره . جریده . مظالم . و بسی نظایر و امثال این لغت ها که به وسیلهء حکمرانان عرب در ضمن اداره کردن مملکت به جای مانده و نیز گاهی دیده شده که همان تشکیلات کلمه های فارسی را از تشکیلات قدیم اخذ کرده و در ضمن تشکیلات خود به کار بسته و درین کتب داخل شده است؛ مانند : جهبذ . بندار . دفتر . دیوان . جامگی . برید، راهدان، رهدار و بدرقه و امثال اینها و بدیهی است که در عصر این کتاب رسمیت بالغات عربی بوده، و به همان سبب در تمام کتب فارسی قدیم این قبیل لغات عربی درعبارات زیاد دیده میشود؛ ولی چه در سایر کتابهای قدیم و چه درین کتاب، از لغات متداول رسمی عربی که بگذریم ، دیگر هم کلمه ها یا بیشتر آنها فارسی است.

وبدان حجره اندر بردند مرا ، بوی خوش بسرم برشد چنانکه گفتم که مگر مرده بودم واکنون زنده گشتم واین روح بود ، نگاه کردم محمدرادیدم بخواب اندر بصوفی سپید - که دانستی که صنعت مخلوق نیست- اندر پیچیده وبحریرا ندر نوشته وحریر سبز ، وبربوی ولون هرجامه پیدا که صنعت ایزد تعالی است نه صنعت مخلوق ، وبخواب اندر شده . چون من آن نورو بهاء او بدیدم خواستم که جان اندر پیش او نثار کنم ، دل ندا د که اورا بیدار کردمی . پستان خواستم که فرالب اوبرم او بخندید و چشم بازکرد . نوراز چشم اوبرآمد وبرشد تا آسمان . من متحیر بماندم و در میانهء چشم اوبوسه دادم و پستان راست خویش بدو دادم . بخورد . خواستم که چپ اورادهم ابا کرد و نگرفت ابن عباس گوید که او -علیه السلم- عدل بود دانست که اوراشریکست . چپ او را بگذاشت . باز او را بپذیرفتم وبرگرفتم و نزدیک یار خویش آوردم . چون او را بدید ایزدتعالی را ساجد گشت و گفت هیچکس بخانه از ما تو انگرتر باز نگردد .

باز مادر او کس فرستاد نزدیک من که او را از بطحاء مکه بیرون نبری تا او را نبینی که تراو صیتها دارم اندر حدیث او . پس سه شب آنجا بودم- شبی بیدار شدم . یکی مرد دیدم که نور [از و] تا آسمان همی برشد ومهد او را کنار گرفته وبوسه همی داد . من یار خویش را بیدار کردم . گفتا خاموش که تا او بزاد دست جهودان عالم را خواب و قرار نیست ؛ هرچه زو بینی نهان دار . باز برما در او شدم و او را بدرود کردم و برفتم (۱) .

این قسمت ازجملهء ترجمه هایی است که در تاریخ سیستان از تاریخ محمدبن موسی الخوارزمی- که صاحب الفهرست (ابن الندیم) بدان اشاره کرده است-

---

(۱) ازتاریخ سیستان . ص ص ٦٤ -٦٦ و سبکشناسی ، ج ، ۲ ص ص ٤٦ - ٤٧

بسیار دیدم و قوت خویش ، و هیچ اثر گرسنگی نیز بمن راه نیافت ؛ دیگر روز زنان بنی‌سعد مرا گفتند : «یاحلیمه! امروز بد ختر پاد شاهی ما نی ! » من هیچ چیز نگفتم . تا بر کوه شدم بطلب هیزم و گیا ، زمانی بود منادی بانگ کرد که چرا بمکه و حرم نشوید و سید اولین و آخرین را نستانید و شیر بدهید تا کار شما بدو جهان نیکو گردد ؟ آن زنان و من نیز با ایشان فرو د آمدیم و راه برگرفتیم ، هر جا که من تنها ماندم همه نبات و سنگها مرا همی گفتند : «بهترین خلقان را تو یافتی ، نیز هیچ اندیشه مدار ! » تا من بیامدم همه زنان بنی سعد رفته بودند سوی مکه . من یار خویش را گفتم : « مانیز ببایدرفت .» یکی ماده خری داشتم برنشستم و رفتم . من و صاحب خویش سوی مکه . تا من آنجا شدم این زنان بمکه اندر شده بودند و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بستده - من یکی مرد دیدم باشکوه ، ببالای یکی خرمابن که بیرون آمد از میان کوه . مرا گفت : «یاحلیمه ! آن بتو مانده است . تو سید عرب را طلب کن . »

پس چون آنجا برسیدم صاحب خویش را گفتم : « سید عرب کیست ؟» گفت : « عبد المطلب . » پس من اندر رفتم بمکه . زنان را دیدم که بستده بودند فرزندان قریش را . و هر کس چیزی یافته و باز می گشتند .

من عبدالمطلب را دیدم که همی گفت : « از زنان بنی سعد کیست که فرزند مرا بپرورد ؟» من گفتم : «منم .» گفت : «چه نامی ؟» گفتم : «حلیمه». گفت : «بخ بخ ، راست تو پروری ! » گفتم که « هر چند که پدر ندارد این خواب من و آنچه دیدم بعیان و مرا گفتند ، خطا نگردد .» با او برفتم . و او دامن کشان از پیش من همی رفت تا بحجره آمنه (۱) . در بگشاد ، چنانکه گفتم در بهشت گشاده گشت از طیب ، و مرا اندر آورد ، آمنه را بدیدم چون ماه بدر یا چون کوکب دری ،

---

(۱) آمنه : بیوه عبدالله بن عبدالمطلب و مادر پیغمبر اکرم (ص) .

رفتن یعقوب به هراة و گرفتن هری

امیر هری ، حسین بن عبدالله بن طاهر بود ، خلیفت محمد بن طاهر ، یعقوب برسیستان داود بن عبدالله را خلیفت کرد و خود برفت وبهری شد . حسین ، هری حصار گرفت ویعقوب آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند ، آخر حصار بستد و حسین را اسیر گرفت ، باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپاه سالار خراسان بود ، آمد بحرب یعقوب و بپوشنگ فرود آمد ، وخبر بیعقوب رسید ، علی بن اللیث را . برادر خویش را ، و محبوسان و بنه بهری بگذاشت وخود برفت که به پوشنگ شود و مردمان هری را امان داد وایمن کرد . تا دل بروبنهادند و بتاختن بپوشنگ شد وبا ابراهیم بن الیاس حرب کرد وبسیار از سپاه او بکشت و دیگر بهزیمت بازگشتند . وابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر شد ، وگفت بااین مرد بحرب هیچ نیاید . که سپاهی هولناک دارد و ازکشتن هیچ باک نمیدارند (۱) و بی تکلف و بی نگرش (۲) همی حرب کنند . ودو ن شمشیر زدن هیچ کاری ندارند . گوئی که ازمادرحرب را زاده اند و خوارج با او همه یکی شده اند . و بفرمان اویند ، صواب آنست که اورا استمالت (۳) کرده آید تاشر او و آن خوارج بدو دفع باشد ، و مردی جدست و شاه فنن (٤) وغازی طبع . پس محمدآن چون بشنید رسولان ونامه فرستاد وهدیها . ومنشور سیستان وکابل وکرمان وپارس اورا خلعت فرستاد . ویعقوب آرام گرفت وقصد بازگشتن کرد ، ونامه

---

(۱) ازین عبارت سخن بخارائیان در جنگ با روس بیاد می آید! (تاریخ سیستان . ص ۲۰۹ . ح ۱) ۲ـ بی نگرش : به معنای بی ملاحظه ۳ـ استمالت : بسوی خود میل دادن کسی را به سخن خوش (اندراج) ٤ـ در اصل نسخه «شاه فنن» است وشاید «شاه فنون» یا «شاه منش» بوده است ، زیرا فنن به معنای شاخ درختی است که راست برآمده باشد وجمع آن افنان وجمع الجمع افانین است ، و این معنی در اینجا مناسبت ندارد .

ترجمه شده‌است و این فصل به‌غایت فصیح و در عین ایجاز پر از وصف مطلوب و ادیبانه انشا شده‌است. لغات تازی از صدی شش یا هفت زیادتر ندارد و نشانه‌ء تازگی و تجدد در آن مشهود نباشد و ما اینک به‌نحو اختصار بدانها اشاره میکنیم :

۱ – آوردن فعل های وصفی : « مرا یکی فریشته گرفته و بهوا برد - هرکس چیزی یافته و باز می گشتند - مهد او را کنار گرفته و بوسه همی داد - بصوفی سپید اندر پیچیده و بحریر اندر نوشته و حریر سبز » که در سبک قدیم بدین فراوانی نیست و از قرن پنجم و ششم به‌تدریج شیوع یافته است .

۲ – حذف افعال به‌قرینه : « زنان بمکه اندر شده بودند ، و همه فرزندان که مادر و پدر داشتند بستده - بر بوی و لون هر جامه پیدا که صنعت خدای تعالی است نه صنعت مخلوق . » که در قسمت اولی فعل (بودند) به‌قرینهء جمله‌ء اول ، از آخر جمله حذف شده است و در قسمت ثانی فعل (بود) بدون قرینه‌ء لفظی و به قرینه‌ء معنوی بعد از (هرجامه پیدا) حذف شده است و باز علامت خبر (است) که قایم مقام فعل میباشد از آخر جمله ، بعد از (صنعت مخلوق) به قرینه حذف شده است .

۳ - قید ظرف (اندر) به تخفیف استعمال شده : « و در میانه‌ء چشم او بوسه دادم » و ازین قبیل . در قسمت نخستین تاریخ سیستان ، دو الی سه بار بیش یافته نشده .

٤ – استعمال ضمیر اشاره‌ء (آن) به‌جای ضمیر مفرد غایب (او) در مورد ذوی‌الارواح ، ویا حذف موصول بعد از اسم اشاره : « گوید یا حلیمه ! آن بتو مانده است . » عوض (او به‌تو مانده‌است .) یا (آن کودک به تو مانده‌است .) که معلوم نیست تقصیر کاتب نسخه‌است یا مربوط به‌اصل انشاست . (سبک‌شناسی ، ج۲ ، ص ٤۸)

بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند ؛ چون طریق وصیف بدید اندر شعر ، شعرها گفتن گرفت وادیب بود وحدیث عمار اندر شعری یاد کند :

هرکه نبود او (۱) بدل متهم ... بر اثر دعوت توکرد (۲) نعم
عمر ز عمار بدان شد بری ... کاوی خلاف آورد تالا جرم —
دید بلا برتن و برجان خویش ... گشت به عالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای ... عهد ترا ، کرد حرم در عجم
هرکه درآمد همه باقی شدند ... باز فنا شد که ندید این حرم

باز محمد بن مخلد هم سگزی بود ، مردی فاضل بود وشاعر . نیز پارسی گفتن گرفت واین شعر را بگفت :

جز تو نزاد حوا وآدم نکشت ... شیر نهادی بدل وبرمنشت .ة .

(تاریخ سیستان ، ص ص ۲۰۸-۲۱۲)

---

(۱) او : در اصل چنین است و به عقیده مرحوم بهار : باید چنین باشد « هرکه نبود اوی بدل متهم » ، زیرا در همین قطعه مصراع چهارم « اوی » آورده و در این کتاب هم لفظ « اوی » مکرر آمده است و بدون این (ی) شعر متزلزل میشود و مجبوریم به جای این (ی) ، (واو) را با اشباع خلاف قاعده بخوانیم ویا لفظ (بدل) را به (متهم) اضافه کنیم به معنای (با دل) .

(۲) دال های جمع مانند (کردند) و (کنند) را استادان گاهی در شعر اندا خته اند ولی دال ماضی نیفتاده است وپوشیده نماند که این اشعار هنوز در بدو صباوت ادبی است ودلیل اصل بودن آن نیز همین زحافات وغلط هاست ؛ نه چون شعر های منسوب به ابو العباس مروزی در مدح مأمون که با کمال جزالت و سلاست گفته شده و اسباب ظن بلکه یقین محققان در مجعول بودن آن شده است. (سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۱۱ ، ح ۷)

فرستاد سوی عثمان بن عفان(۱)فرمان دادبخطبه و نماز او را، تاعثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مالهاء ایشان برگرفت. پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی :

قدا کرم الله اهل المصر و البـلد　　بملک یعقوب ذی الافضال والعدد(۲)

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت؛ محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهء پارسی نبود؛ پس یعقوب گفت : «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخـن پیش ایشان بـرود(۳) باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود، و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی... چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت وسیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام　　بنده و چاکر و مولای و سگ بند(٤) وغلام...

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. و بسام کورد(۵) از آن خوارج

---

(۱) - عثمان بن عفان : ابو محمد عثمان بن عفان عالم و فقیه سیستان (تاریخ سیستان، ص ۲۱٤)

۲- عدد : جمع عده، به معنای آلهء جنگ.

(۳) برود باز گفتندی : یعنی بارود سرود می خوانده اند(٤)در اصل به همین شکل است... سگ بند- سگانند(؟). (۵) بسام کورد : در اصل همچنین است، و به گمان ملک الشعراء بهار، این کلمه همان«کرد» است. زیرا در آن روزگار طایفه های زیادی از کردها در خراسان سکونت داشته اند و در ضمن حشم پادشاهان اجری و انعامات می گرفته اند.

کرد و تیغ پیش یعقوب نهـاد . و یعقوب تیغ برگرفت و بجنبانیـد .
آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند ، گفتند مگر بجانهاء ما قصدی دارد. یعقوب گفت : «تیغ
نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم ، اما شما شکایت کردید که یعقوب
عهد امیرالمومنین ندارد ، خواستم که بدانید که دارم! » مردمان باز جای و خرد
باز آمدند (۱). باز گفت یعقوب : «امیرالمومنین را به بغداد نه این تیغ نشاندست ؟»
گفتند : «بلی . » گفت : «مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند ، عهد من
و آن امیرالمومنین یکی است ! » باز فرمان داد تا هرچه از آن مردمان از جمله
طاهریان بود بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد دیگران را گفت من دد را
برخاسته ام (۲) بر خلق خدای تبارک و تعالی ، و برگرفتن فسق و فسادرا و اگر
نه چنین باشمی یزد تعالی مرا تا کنون چنین نصرت نهادادی . شمارا بر چنین کارها
کار نیست ، بر طریق باز گردید . و یعقوب بنشابور ببود تا خبر عبدالله بن محمد
بن صالح آمد که از دامغان بگرگان رفت و حسن بن زید با او یکی شد و سپاه
جمع میکنند حرب ترا ، یعقوب سپاه برگرفت ، از نیشابور بگرگان شد . (۳)

(۱) درین جمله (باز دوم ظاهراً زاید بنظر میرسد ، (باز جای و خرد آمدن)
نقیض (از جای شدن) و از خرد بیرون شدن است ، یعنی به سر هوش و حواس
اوں آمدند (سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۲۳ ، ح ۱) . (۲) برخواسته ام : باید
برخاسته ام بوده باشد . (۳) تاریخ سیستان ، صفحه های ۲۲۲—۲۲۳ .

* باید لفظ (میان) را زیاد پنداشت و نیز محتمل است «دست میان » به معنای
« کمر شمشیر و نیام » باشد — یعنی تیغی برهنه ، دستاری بر آن پیچیده بیاورد .
و زاینکه آنرا در دستاری پیچیده اند نیز این احتمال آخری قوت میگیرد ، زیرا
برهنگی تیغ از در دستار پیچیدن آن به خوبی آشکار است و هرگاه این حدس
صحیح باشد عبارت صحیح میشود و بالجمله زاید دانستن «بی دست» جمله را
از خلل باز نمیدارد و لازم میآید که حرف واو در « و دستاری » وکلمه « اندران »
بعد هم زاید باشد و این طبیعی نیست. (سبکشناسی ، ج ۲ ، ص ۲۲۲ ، ح ۳)

یعقوب لیث در نیشاپور

باز گشتیم بخبر یعقوب ، یعقوب به نشابور قرار گرفت : پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است(۱) : پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و فقهاء نیشابور و روءساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین بر ایشان عرضه کنم . . . (۲) حاجب فرمان داد تا منادی کردند . بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آمدند . و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند . هر یك سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست . هم از آن سلاح که از خزانهء محمد بن طاهر برگرفته بودند به نشابور . و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند . فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند . گفت بنشینید . پس حاجب را گفت : «آن عهد امیر المؤمنین بیار تا بر ایشان برخوانم .» حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان (۳) و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از ان بیرون

---

(۱) گردیزی این سخن را که یعقوب عهد خلیفه ندارد . از قول محمد بن طاهر نقل کرده است (ص ۷) ولی صاحب تاریخ سیستان . این واقعه را پس از مرگ محمدبن طاهر آورده است .

(۲) اینجا در اصل متن یك سطر سفید است ولی از مطلب علی الظا هر چیزی نیفتاده است .

(۳) «تیغ یمانی بی دست میان و . . . » در اصل چنین است و بعد با مرکبی غیر مرکب اصلی عبارت «بی دست» را خط زده اند و محتمل است که «بی» چنانکه نظایر زیاد درین کتاب دارد «به» باشد یعنی «تیغ یمانی به دست» لیکن آن وقت ★

خود (ص ۵ از دیباچهٔ انگلیسی) جمیع اغلاط جزئی این کتاب را بدون اینکه اصلاً و ابداً به اصل آنها اشارهکند که چه بوده از پیش خود و به ذوق و سلیقهٔ خود تصحیح کرده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید (۱).

ملك الشعراء بهار در جلد دوم سبك شناسی (صفحهٔ ۵۰) در بارهٔ این کتاب به صورت مختصر چنین اظهار کرده است: «کتابی است بزرگ که در تاریخ عالم از آدم و انبیا و ملوك و خلفا و امرای اسلامی و اعیاد و آثار قدیمی دیگر. به زبان فارسی بسیار پخته و روان به سبك قدیم تحریر شده است. و قسمت مختصری از طاهریان و آل لیث و سامانیان و غزنویان تا امیر مودود بن مسعود از آن کتاب مکرر به طبع رسیده است. این کتاب از بیهقی بیشتر با سبك قدیم نزدیك است و به سبك بلعمی شباهتی دارد. و نویسنده سعی کرده است که آن را به غایت سادگی و روانی برنگارد ولی از فرط ایجاز و مقید بودن به ذکر رؤوس مطالب. میدانی مانند تاریخ سیستان و بیهقی از برای جولان قلم نداشته است و جز مطالب موجز معین - یعنی شرح حال ساده پادشاهان از مرگ و ولادت و ولایت گرفتن و وزیر نشاندن و فتح و هزیمت و عزل و نصب امرا - چیزی ندارد. بنابرین نمیتوان زیاد تر از آن استفاده کرد و بیشتر بهره بر داشت واتفاقاً سایر قسمت های چاپ نشده را هم که دیدیم بر همین منوال است و بسیار موجز نوشته شده است.»

فتنهٔ یعقوب بن الليث

و یعقوب بن الليث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرنین.

---

(۱) زین الاخبار، صفحهٔ اول ودوم مقدمه.

۱۴-تاریخ گردیزی یا زین الاخبار

زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی از معاصران ابوریحان بیرونی است. گردیزی این کتاب را در موضوع تاریخ، آثار و اعیاد، عادات و رسوم و انساب و معارف اقوام گذشته در عهد سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف کرده است. و از این کتاب فعلاً گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچ کس تا کنون سراغ نسخهٔ سومی از آن در هیچ نقطه نداده است؛ و این دو نسخه اتفاقاً هر دو در انگلستان است: یکی در کمبریج و دیگری در آکسفورد و نسخهٔ دوم گویا فقط سوادی است از نسخهٔ اولی و نسخهٔ مستقلی به شمار نمی آید. نسخهٔ نخستین در سنهٔ ۹۰۳ یا ۹۳۰ استنساخ شده است. نسخهٔ آکسفورد در سنهٔ ۱۱۹۶. از این نسخه در سال ۱۳۵۰ هـ (مطابق ۱۳۱۰ ش) به امر وزارت معارف ایران و به اهتمام مرحوم محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شده(۱) و بعد قسمت مختصری از آن با مقدمه و تصحیح محمد قزوینی در ایران به چاپ رسیده است.

از این کتاب سابقاً بعض فصل های متفرق توسط بارتولد شرق شناس روسی طبع شده است (رجوع کنید به دائرت المعارف اسلامی ج ۲، ص ۱۳۸، در عنوان گردیزی) و سه چهار سال پیش از عکس برداری قزوینی نیز مقدار ربع کتاب (تقریباً ۱۲۰ صفحه از جملهٔ ۴۱۸ صفحه از صفحه های اصل نسخه) در مطبعهٔ ایرانشهر (برلین) توسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است ولی چاپیکه به احتیاط تمام باید از آن استفاده کرد؛ زیراکه طابع به اقرار

۱- زین الاخبار گردیزی با مقدمهٔ میرزا محمد قزوینی، چاپ سال ۱۳۲۷ صفحهٔ اول مقدمه

(٢٥٦) (١) ، و نوشاد بلخ را ویران کرد. و بناهایی که داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور کرده بود همه را ویران کرد . از آنجا باز گشت و بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد و پیروز را بگرفت و سوی بست شد و بر مردمان بست خراجها بر نهاد از هر نوعی و اورا بر مردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندر آن وقت ایشان بر وی ظفر کردند. و از آنجا سوی سیستان باز رفت . و اندر سنه سبع و خمسین و مأتین (٢٥٧) بسوی هراة رفت و در کروخ مر عبدالرحمن خارجی(٢) را حصار کرد . وچون عبد الرحمن اندر آن حصار مقهور گشت بزینهار او آمد با چندین از پیش روان چون مهدی محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب و طاهر بن حفص ، و از آنجا بپوشنگ آمد وطاهر بن الحسین بن طاهر را بگرفت : واز آنجا بسیستان باز شد وعبدالله بن صالح سگزی (٣) و دو برادر او فضل [کذا] را با یعقوب لیث حرب افتاد . وعبد الله مر یعقوب را شمشیری بزد وخسته کرد و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور و یعقوب نامه نوشت و ایشان را باز خواست ومحمدبن طاهر باز نداد ویعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد ورسولی نزدیک محمد بن طاهر فرستاد . چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست . حاجب محمد گفت : «بار نیست که امیر خفته است .» رسول گفت : «کسی آمد کش از خواب

---

(١) تاریخ سیستان (ص ٢١٦) این واقعه را در سال ٢٥٨ ذکر میکند. ولی بار تلد (ترکستان) در قسمت (تاریخ حوادث) فتح بلخ وکابل را در ٢٥٦ ذکر میکند (زین الاخبار ، ص ٦ ح ٧)

(٢) تاریخ سیستان ، ص ٢١٧ ، عبدالرحیم خارجی (٣) تاریخ سیستان ، ص ص ٢١٧ — ٢٢٣ ، عبدالله بن محمد بن صالح .

وچون بشهرآمد رویگری اختیار کرد وهمی آموخت، وماهی بپانزده درهم مزدور بود. وسبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی وداشتی جوانمرد بودی وبا مردمان خوردی، ونیز با آن هوشیار بود مردانه، همه قریبان او را حرمت داشتی. وبهر شغلی که بیفتادی میان هم شغلان خویش پیشرو او بودی. پس از رویگری بعیاری شد، واز آنجا بدزدی او فتاد وبراه داری. وپس سرهنگی یافت، و خیل یافت. وهمچنین بتدریج بامیری رسید. ونخستین سرهنگی بست یافت از نصر بن صالح (۱) وامیری سیستان یافت. وچون سیستان او را شد نیز برجای قرار نکرد وگفت: «اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند.» پس از سیستان به بست آمد وبست را بگرفت. واز آنجا به پنجوای وتکین آباد آمد وبا رتبیل (۲) حرب کرد. وحیله ساخت ورتبیل را بکشت وپنجوای بر خود بگرفت. واز آنجا بغزنین آمد وزابلستان بگرفت وشارستان غزنین را پاافگند، وبگردیز (۳) آمد. وبا ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد. وبسیار کشش کرد تا مردمان اندر میان شدند. وابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد که هرسال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد. واز آنجا بازگشت وسوی بلخ رفت. وبامیان بگرفت اندر سنه ست وخمسین وماتین

---

(۱) تاریخ سیستان. ص ۱۹۳. صالح بن نضر: ابن خلکان. جلد دوم ص ۶۶۳: هم صالح بن نضر

(۲) تاریخ سیستان رتبیل وزنبیل. صفحه‌های ۲۰۵ ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۵

(۳) گردیس: احسن التقاسیم مقدسی. صفحه ۲۹۶ به نقل میرزا محمد قزوینی. زین الاخبار، ص ۶ ح۶)

او همه بگرفت. و این گرفتن محمد دوم شوال بود، سنهٔ تسع و خمسین و مأتین (۲۵۹).

و یعقوب مرا براهیم بن احمد را بخواند و گفت که « همه حشم پیش من بازآمدند تو چرا نیامدی؟ » ابراهیم گفت: « ایدالله الامیر! مرا باتو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یا نامه نوشتمی، و از امیر محمد گله مند نبودم که از وی اعراض کردمی، و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم که مکافات او و از آن پدر او غدر کردن نبود. » یعقوب را خوش آمد. او را گرامی کرد و نزد یک ساخت و گفت: « کهتر چون تو باید داشت. » و آن کس ها که باستقبال او شده بودند همه را مصادره کرد و نعمت های شان بستد. (۱).

---

(۱) زین الاخبار، صفحه های ۵ — ۸.

(۱) این واقعه، حادثهٔ سه نفری زمان حبیب الله بچهٔ سقاو را به یاد می آورد!

بیدار کنند . » ورسول بازگشت ویعقوب قصد نیشابور کرد وعبدالله سگزی بابرادران بگرگان شدند .

یعقوب درنیشاپور

وچون یعقوب بفرهاد (۱) رسید به سه منزلی نیشابور ، سرهنگان و عم زادگان محمدهمه‌پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جزابراهیم بن احمد ویعقوب باایشان به نیشابور رآمدومحمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح‌المروزی را برسالت نزدیك یعقوب فرستاد گفت : «اگر بفرمان امیرالمومنین آمدی عهد ومنشور عرضه کن تاولایت بتوسپارم واگرنه باز گرد . » چون رسول بنزدیك یعقوب رسید وپیغام بگزارد : یعقوب شمشیراز زیر مصلی بیرون آورد وگفت : «عهد ولوای من اینست .» (۲) ویعقوب به نیشابور آمدو بشاد یاخ فرود آمد ومحمد را بگرفت وپیش خویش آورد وبسیار نکوهید وخزینهای

۱ــ معجم البلدان یاقوت حموی ، ج ۳ ، ص ۸۸۸ : فرهاذان (زین الاخبار ، ص ۷)

۲ــ بهار درحاشیه ، صفحه ۵۱ جلد دوم سبکشناسی . دربن مورد چنین اظهار نظر میکند : «به تاریخ سیستان ملاحظه کنید که همین واقعه را قدری مفصل‌تر نوشته وچه مایه لطف وزیبائی درسخن پیدا کرده است که ازگردیزی به سبب ایجاز واختصار . فوت شده است.» سپس همین‌موضوع را از صفحه ۲۲۲ تاریخ سیستان نقل کرده وبعد ازآن بار دیگر میگوید : « ازین شرح و وصف تاریخ سیستان تا ایجاز گردیزی تفاوت ازجره تامجره است ؛ وبدین سبب تاریخ سیستان را بر این کتاب مقدم داشتیم . »

و خاك بر خاسته اند یعنی عرب نیستند ؛ مانند : ابن سینمای بلخی ، ابوریحان بیرونی ، محمد بن جریر طبری ، و دیگران . بخش بزرگ دیگر این آثار ، به دست خود مردم دانش پژوه افغانستان و بر اثر مطالعات و تدقیقات و زحمت کشی های آنان به وجود آمده و محصول اندیشه و فکر دقیق و تیز رس و پر نیروی خود شان است . حتی در قسمت تفسیر و حدیث ، مفسران بزرگ و محدثان نامدار ، بیشتر از افغانستان و آنسوی آمو و عده یی قلیل هم از فارس ، چه درین دوره و چه در دوره های بعد که خواه به زبان دری خواه به عربی نوشته اند ، به وجود آمده اند ؛ و ترجمهء آثار عربی خراسانیان نیز به دست دانشمندان و نثر نویسان بلخ و بخارا و سمرقند و سیستان و هرات صورت گرفته است .

از خلال آثار زبان دری — چه در زمینهء شعر و چه در زمینهء نثر — موء ثرات و عوامل اجتماعی و اوضاع عمومی جامعه و احوال مردم و روش زندگی و طرز بینش آنان ، خیلی اندك انعكاس یافته است . این آثار مانند اشعار و نوشته های چین ، هند و آثار آریانای باستانی و اشعار عرب از دورهء جاهلی تا دورهء اقتدار عباسیان ومخصوصاً شعر و نثر اروپا ، آیینهء محیط و نمودار اوضاع اجتماعی و طرز زندگی و بینش مردم نیست . این موضوع که چرا اینطور است ، متضمن بحث و تحقیق مفصل و عمیق و ارائهء شواهد و اسناد زیاد و خاصةً مقتضی ایجابات مخصوصی است که این اخیر الذکر اکنون میسر نیست .

از سوی دیگر رکن برجسته و بزرگ ادبیاتی که نمودار محیط و منعکس کنندهء مظاهر زندگی است در قسمت نثر عبارت از (داستان و نمایشنامه و قصه و فیبل) یعنی نثر حکایتی . و در قسمت شعر منظومه های دراماتیك و ترانه ها وسرود های محلی و عامیانه است ، که متأسفانه در ادبیات دری به وجود نیامده وا گر در اوایل به صورت ساده و ابتدایی — که در جوامع دیگر هم به عین صورت آغاز شده وسپس انكشاف یافته است — موجود بوده انكشاف نیافته و حتی چنان از میان رفته که میتوان گفت هیچ عنعنهء داستان نویسی و قصه پردازی و نمایشنامه در

نگاهی به دورهٔ نخست نثر دری

آ نسان که در مقدمه اشاره شد . آ ثار نثری زبان دری پیش از سدهٔ چهارم هجری و همچنان در طول سدهٔ چهارم و اوایل قرن پنجم به تعداد زیاد و در موضوعهای گونا گون فلسفی . علمی . تاریخی ، اجتماعی ، دینی و ادبی نوشته شده است و متأسفانه عده یی زیاد از آن آ ثار گـرانبها به اثر حوادث نا گوار و تصاریف اند و هنگ روزگار نابود شده و جز اند کی از آن به دست ما نرسیده است . بنابراین . نمیتوان گفت آ ثار دورهٔ نخست از نظر مطالب شامل چه موضوعهایی بوده است . پس تنها از مطالعه و بررسی همان آثاری که از ین دوره باقی مانده است . در باب موضوع . سبک و شیوهٔ نگارش . مختصات لفظی و قاعده های گرامری و چگونگی به کار بردن افعال و پیشاوند ها و پساوند ها ، معنی های مختلف و طرز استعمال دسته یی از کلمه ها که امروز یا فراموش شده و یا تغییر کرده . تدقیق خواهیم کرد .

(۱) آ ثاری که تا روزگار ما رسیده از نگاه مطالب . موضوعهای تفسیر . فقه ، روایات و داستانهای مربوط به دوره های افسانه یی و پهلوانی آریانای باستانی ، جغرافیا و دانستنی هایی در باب هفت اقلیم جهان قدیم . تاریخ های مفصل پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی . سرگـذشت های اشخاص و شگفتی های روزگار باستانی . فلسفه ، منطق . طب . طبیعیات ، داروشناسی ، ریاضی ، نجوم . اصطرلاب ، حساب و هندسه . را در بر می گیرد . برخی از ین مطالب مانند داستانهای حماسی و روایات متعلق به دوره های افسانه یی و پهلوانی . دانستنی های مربوط به هفت اقلیم و تقسیمات جهان قدیم و شگفتی های آب و خشکه و نام گذاری روز و ماه و سال و تقویم و جشن های باستانی . از متن های اوستایی و پهلوی منشأ گرفته است . یک بخش دیگر که شامل تاریخ اسلام و مطالب دینی است که از عربی ترجمه شده و باید گفت که نویسندگان اینگونه آ ثار عـربی نیز از همین آ ب

و تقلیدهای مفرط و بیمورد به‌میان آمد ؛ چنین به‌نظر میرسد که تکرار عجز و ناتوانی نویسنده شمرده میشد و تا جایی که امکان داشت از مکرر آوردن کلمه‌ها و فعلها ، خودداری میکردند و تکرار را زمانی باتبدیل و تغییر کلمه ، گاهی با آوردن مجاز و وقتی باحذف از روی قرینهٔ لفظی یامعنوی . از بین میبردند . پیداشدن فعلهای معین (شد . نمود . گشت . گردید . آمد . افتاد . یافت ، گرفت) و مانند اینها به‌معنای مجازی . برای گریز از تکرار بوده است .

(۶) در نثر دورهٔ نخست ، صنایع لفظی از قبیل سجع ، موازنه و مماثله . ترادف و مانند اینها که از ممیزات نثر متکلف است راه ندارد . مگر به‌صورت استثنایی گاهی در آغاز مقدمهٔ بعضی کتابها به چشم میخورد . نا گفته نماند که در کتابهای قدیم عربی که در پایان قرن سوم هجری نگارش یافته ، تکلفات و صنایع لفظی وجود نداشته است .

(۷) در ساختن افعال از اسم‌ها . مانند دوره های بعد . به‌قیاس عمل نمیشد : به حیث مثال : از کلمه‌های (جنگ . ترس . فهم . خواب ، بلع . رقص . چرخ . طلب) و نظایر این کلمه‌ها . فعل های قیاسی ساختگی مانند (جنگیدن ، ترسیدن ، فهمیدن . خوابیدن . بلعیدن . رقصیدن . چرخیدن . طلبیدن) نمی ساخته‌اند ؛ زیرا چنانکه معلوم است این فعلها از فعلهای سماعی و متداول در نثر پهلوی و دری نبوده است و در دوره های بعد به‌وسیلهٔ شعر یا درضمن نثر فنی ، این فعلها به‌قیاس فعلهای قدیم که از اسامی ساخته میشده است (مانند : تندیدن ، یازیدن ، خندیدن شتابیدن ، سگالیدن . آغازیدن) . بوجود آمده است و در دورهٔ نخست و دوم به‌جای آن فعلهای ساختگی . فعلهای : حرب کردن . بیم داشتن . فهم کردن ، خواب کردن (یا خفتن) . بلع کردن . رقص کردن . گردیدن یا گشتن . طلب کردن . مستعمل بوده است(۱) .

(۱) سبک شناسی . ج ۱ . ص ۳۱۵

جامعهٔ ما به چشم نمی خورد . ازین میان ، تنها قصه ها و سرود های محلی و عامیانهٔ شفاهی در جامعهٔ ما وجود دارد که نه درگذشته و نه در روزگار معاصر ، ثبت و نوشته شده و نه بر آن بحث و تدقیقی صورت گرفته است و کاملاً از ساحهٔ ادبیات به دور رفته و فراموش شده است. تنها اثری که قبیل های به هم پیوسته و بسیار عالی و آموزنده را در بر دارد و به نام کلیله و دمنه یاد میشود ، آنهم از ادبیات کلاسیک هند منشأ گرفته است و سپس در زمانه هایی خاص به زبانهای پهلوی ، عربی ، و به نثر و شعر فارسی ترجمه شده است . ترجمهٔ منثور آن توسط ابو الفضل بلعمی به کلی از میان رفته واز ترجمهٔ منظوم آن توسط رودکی جز چند بیت پراگنده ، به دست نیست .

(۲) خصوصیت مهم نثر دورهٔ نخست سادگی و طبیعی بودن آن است ؛ و درین مکتب کلمه ها ، فعل ها ، ترکیبها ، جمله بندی و به صورت عمومی روش نگارش ، ساده و روان و نزدیک به فهم و طبیعی است .

(۳) ممیزهٔ دیگر این نثر ، ایجاز و اختصار است ؛ جمله ها کوتاه و الفاظ و معانی بایکدیگر مساوی است و مانند دوره های بعد برای بیان یک مطلب کوچک ، صفحه های متعدد را با اطناب و تکلفات بیمورد و جمله های خیلی دراز و ترکیبات مشکل دور از ذهن و مترادفها و سجع و موازنه و صنایع بدیعی دیگر ، پر نمیکردند .

(۴) آنسان که در مورد «مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری» و «التفهیم» ابوریحان نیز تذکر داده شد ، استعمال الفاظ و کلمه های عربی از پنج در صد تا ده در صد بیشتر نیست .

(۵) خصوصیت دیگر نثر این دوره آن است که تکرار ، نقیصه و عیب شمرده نمیشد ، مانند زبانهای قدیم و زبانهای متکامل امروزی . تکرار الفاظ و کلمه ها تکرار فعلها در جمله های متعاطف ، و هم تکرار جمله ها ، جایز و جزو نگارش بوده است . در دوره های بعد که تکلفات و تصنعات ، هنرنماییها و فضل فروشی ها

منسوخ شده است مانند : نشاستن (متعدی نشستن) ، گذاشتن (متعدی گذشتن ، به معنای عبور کردن) ؛ البته گذاشتن به معنای سپری کردن وعبور دادن متروك شده وگذاشتن به معنای نهادن ، متداول است .

(۱۰) فعل داشتن باترکیبهای آن : این فعل هم معنی های گوناگون داشته است که برخی باقی مانده وبرخ دیگر ازمیان رفته است .

۱) داشتن به معنای ثروتمند بودن ، وداشته به معنای ثروت . وکلمه های دارنده (به معنای ثروت مند) ، ودارایی (به معنای ثـروت) امروز هـم مستعمل است .

۲) باز داشتن به معنای توقیف وحبس کردن وبه معنای متوقف کردن ؛ به حیث مثال : (وچون همان سنگ کجا افریدون بپای باز داشـت ـ مـقدمهء شاهنامه) .

۳) داشتن به معنای عمل کردن وصحابت ، در جمله های (صحبت داشت) (دوستی داشت) ، (راه داشت) .

٤) داشتن به معنای گماشتن ومتوجه ساختن درجمله های (اوراچشم داشت) (غلامی بر دربداشت) .

۵) داشتن به معنای وادار کردن درجمله های (اورا برآن داشت) ، (اورا واداشت) ، اورابکار داشت) ، (دستور خویش را ـ خواجه بلعمی ـ برآن داشت... مقدمهء شاهنامه) .

٦) به معنای ابقا کردن ، مثال از تاریخ گردیزی : « سپهسالاری برعم خویش ابویعقوب یوسف بن ناصر الدین رحمة الله بداشت . »

واز همین معنی است «بداشت» به صورت فعل لازم به معنای طول کشیدن

(۸) فعل (نمودن) که پس از قرن هشتم دایرهٔ استعمال آن فراخ شد و به‌جای فعل‌های (کردن، ساختن. گردانیدن. و نشان دادن) به‌کار میرود؛ در دورهٔ نخست به‌معنای حقیقی فعل - یعنی نشان دادن، ارائه کردن و آشکار ساختن - به‌کار میرفته است؛ به‌حیث مثال: (دوستی از دوستان خود بمن نمای - رساله در عقاید حنفی). (وشهریار را بخانه اندر همی داشت. و بخلق ننمودی و گفتی تا بزرگ شود - تاریخ بلعمی). (والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم - زین الاخبار گردیزی). (وچیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید - مقدمهٔ شاهنامه).

(۹) فعل گشتن و گردیدن اصلاً در قدیم به‌دو معنی استعمال میشده است: یکی چرخ خوردن و دور زدن. ودیگر تغییر و تغیر حال واز یک حال به‌حال دیگر برگشتن؛ به‌حیث مثال: از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت - مقدمهٔ شاهنامه)؛ (مرا ازطفلی هوس گردیدن عالم بود - عجائب البلدان). (بگو گاوی بکشند و پاره‌یی از آن گاو بر مرده زنند تا مرده زنده گردد - ترجمهٔ تفسیر طبری).

متعدی این فعل هم به‌دو شکل به‌کار میرفته است: یکی گردانیدن - که یک معنای این کلمه امروز هم متداول است مثلاً در ترکیب زنده گردانیدن. و معنای دوم آن امروز استعمال نمیشود (وآن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید - مقدمهٔ شاهنامه). (روا باشد که ما این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ - مقدمهٔ ترجمهٔ تفسیر طبری) - دیگری (برگاشتن) که متعدی (برگشتن) بوده وامروز از میان رفته است.

درینجا باید گفت که بعض فعلهای لازمی دیگر را نیز در قدیم با تغییر واول دوم کلمه (تبدیل a به aa) متعدی می ساختند که امروز آن فعلها

باز کشیدن ، در کشیدن ؛ و ترکیب با اسامی چون : دیر کشیدن ، طول کشیدن ، بار کشیدن ، کمان کشیدن و غیره که بعضی از ین ترکیب ها هنوز بر جای است. وازین فعل ترکیب های دیگر هم ساخته اند چون : کمانکش ، سرکش ، دلکش ، پیشکش و امثال آن . نظا می گوید :

کمان کش کرد مشتی تا بنا گوش　　چنان بر شیر زد کاز شیر شد هوش

و در زبان عوام : کشاله ، کشمکش وغیره بسیار است(۱) .

(۱۴) فعل کردن : این فعل که امروز غالباً به صورت فعل معین به کار میرود در قدیم ، هم به شکل فعل معین و هم به صورت فعل مستقل به معنای اعمار کردن و عمارت ساختن و تألیف کردن ، به کار میرفت ؛ به حیث مثال : (وخورنق کوشکی بود بلند چون گنبدی چنانکه در باغها کنند - تاریخ بلعمی) ، (پس کیخسرو این بار بیک نیمه ء آن شارستان بکرد - کتاب گرشاسپ ابوالموء ید) ، (بفرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسایل طبیعی - قراضه ء طبیعیات ابن سینا) ؛ و درین جمله مانند امروز به صورت مستقل وبه معنای اجرا کردن و انجام دادن به کار رفته است : (بباید کردن آنچه کردنی است - ترجمه ء قصه ء حیی بن یقظان) .

این فعل به صورت ترکیبی در دوره ء نخست به معنی های دیگر نیز به کار میرفت ؛ مانند : پیدا کردن (به معنای شرح دادن و بیان کردن) ، بنا کردن (به معنای تألف و تصنیف کردن) ، یاد کردن (به معنای تذکر دادن) ؛ به حیث مثال : (من خواستم که کتابی بنا کنم و هر چه شایسته اندر او یادکنم از آن چیز ها که استعمال کنند - کتاب الابنیه) ، (و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی - حدود العالم) .

---

(۱) سبکشناسی ، ج۱ ، ص ۳۲۳ .

وامتداد؛ از تاریخ بیهقی : «بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش کردندی و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت‌تر بود.»(۱) وازهمین معنی است «داشت» به‌صورت اسم به‌معنای دوام: این پارچهء نخی داشت دارد.

واین فعل هارا باپیشاوندهای گوناگون به کار میبرده‌اند چون: برداشتن به معنای بلند کردن و حرکت دادن، بداشتن، فراداشتن، واداشتن، فرازداشتن؛ وبااسم های زیاد ترکیب میشده است چون: چشم‌داشتن، انتظار داشتن، قصه برداشتن، ودست بازداشتن به معنای آزاد کردن: بلعمی گوید: «آن اشتران دست باز داشتند» یعنی اشتران را رها کردند؛ ودست از چیزی بازداشتن به‌معنای ترك کردن و صرف‌نظر کردن. وگاه به ضمیمهء (بر) به معنای آغاز کردن آید؛ چون: «یکی از آن خلیج است از حد حبشه بر دارد بسوی مغرب بکشد برابر سودان وآن را خلیج بربری خوانند — حدود العالم» (۲)

(۱۱) فعل کشیدن با ترکیبهای آن: فعل‌کشیدن به معنای جذب عربی و امتداد و تمدید و مد و طول عمل و نوشیدن وشرب وکشیدن تیغ از نیام وکشیدن آواز وکشیدن چیزی بر سطح چیز دیگر یابر خاك. و ترکیب باپیشاوندها چون: برکشیدن که به معنای ترقی دادن آمده است (بیهقی. ص ۲۴۲ . س ۱۶).

وبکشیدن به معنای به راه افتادن وحرکت لشکر: «پس لشکر از راه درهء زیرقان وغور وندبکشیدند و بیرون آمدند وسه روز مقام کردند- بیهقی. ص ۲۴۶» و همچنین برکشیدن، ورکشیدن، اندرکشیدن (۳)، فراکشیدن، فروکشیدن،

---

(۱) سبکشناسی، ج ۱، ص ۳۲۲ . (۲) سبکشناسی، ج ۱، ص ۳۲۲ .

(۳) اندرکشیدن به معنای کشیدن کمان و به‌زور یکباره کشیدن هرچیز هم‌آمده است و به‌همین معنی (برکشیدن) هم‌در شاهنامه مکرر آمده است. و (اندرکشیدن) به معنای آهنگ کردن در شاهنامه آمده است:

به سوی حصار دژ اندرکشید + بیابان و بیره سپه گسترید (سبکشناسی، ج ۱، ص ۳۲۳).

فعل معین به کار میرفت ؛ مانند : (از آن لذت و خوشیی حاصل آید که آن بیش بود از یافتن این جهان ـ ترجمهٔ قصهٔ حیی بن یقظان) ، (و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید از علم منطق، حیله کرده آید که آغاز از علم برین کرده شود و بتدریج بعلمهاء زیرین شده آید ـ مقدمهٔ دانشنامهٔ علایی) ، (اگر زمین چنین درشت کرده نیامدی آب گرد برگرد او گشتی ـ التفهیم). و بیهقی این فعل را در ماضی های مجهول زیاد به کار برده است .

فعل شدن غالباً به معنای رفتن و مردن که معنای اصلی این فعل است به صورت فعل مستقل به کار میرفت : (گوید در بادیه میشدم گرسنگی و تشنگی بر من غالب شد ـ رساله در عقاید حنفی) ، (از آنجا باز گشت و بترکستان شد ... افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد ـ کتاب گرشاسپ) ، (این چه بود که همگان برخویش کردیم که همه پس یکدیگر بخواهیم شد ـ تاریخ بیهقی) .

(۱۵) فعل ساختن : این فعل را در قدیم با صیغه های مختلف به معنی های مختلف به کار میبردند و هر صیغهٔ آن در مورد خاص و به معنای دیگر استعمال میشده است ؛ و ازین صیغه ها در موارد زیاد، فعلها و اسم هایی ساخته اند ؛ مانند : (۱) ساختن به معنای عمارت کردن ، (۲) سازش کردن ، (۳) همدست شدن ، (٤) جعل کردن ، (٥) شعر گفتن ، (٦) ترتیب دادن ، (۷) تهیه کردن ، (۸) صنعتگری ، (۹) ساخته به معنای حلیم و موافق طبع ، (۱۰) ساخته به معنای آماده ، (۱۱) بر کسی ساختن به معنای به ضد کسی دسیسه و حیله بازی کردن .

و با پیشاوند های گوناگون مانند : بر ساختن ، در ساختن و فرا ساختن ، به معنی های گوناگون مستعمل بوده است .

و نیز اسامی چند مانند (ساخت) به معنای ابزار اسپ و سوار ، و (ساز و برگ) به معنای مطلق ابزار و ادوات و وسایل زندگی مسافر و لشکر و امثال آن ، استعمال

(**۱۳**) فعل گرفتن نیز به چند معنی به کار میرفته است: یکی معنای معروف که عربی آن (اخذ) است، دیگر به معنای عمل تدریجی و مستمر چیزی مانند: (محمد وصیف شعر پارسی گفتن گرفت ... چون طریق وصیف بدید اندر شعر، شعر ها گفتن گرفت - تاریخ سیستان). دیگر، گرفتن آتش (یا چیزی که به آتش شبیه کرده باشند) در چیز دیگر: آتش گرفت، آتش در گرفت، جنگ در گرفت، سخن به وی درگرفت، این سخن او را درنگرفت. دیگر به معنای تصرف چون: قلعه را بگرفت، کشور را بگرفت و معنی های دیگر که امروز معمول است.

این فعل باتغییر پیشاوند ها، تغییر معنی میدهد و آنچه درقدیم متداول بود، بدینقرار است: برگرفتن، اندرگرفتن، درگرفتن، بازگرفتن، وا گرفتن، فرا گرفتن، فروگرفتن، وگاهی بادو پیشاوند ترکیب میشود: چون: فراهم گرفتن. و این دو پیشاوند مرکب با بسیاری از فعلها ترکیب شده و معنای آن را تغییر میدهد: چون: فراهم آمدن، فراهم آوردن، فراهم رسیدن، فراهم گشتن وغیره. ودرمورد فعل گرفتن، معنای لطیفی به این فعل میبخشد: چنانکه بیهقی در حدیث طغرل غلام میر ابو یعقوب یوسف و بخشیدن سلطان محمود آن غلام را به یوسف، گوید: «امیر یوسف هر چند کوشیدو خویشتن را فراهم گرفت، چشم از وی باز نتوانست داشت.» و این معنی که بااین ترکیب پیدا آمده است بسیار لطیف است و امروز این قبیل ترکیبها و معانی از بین رفته است ودرین مورد گویند: هر قدر خودش را جمع کرد - یا خود را نگاهداشت وغیره، که هیچکدام به لطف استعمال بیهقی نخواهد رسید(۱).

(**۱۴**) فعل های شدن، آمدن، بودن: این فعلها هم به صورت فعل معین و هم گاهی به شکل فعل مستقل به کار برده میشد. فعل آمدن در افعال مجهول به شکل

---

(۱) سبکشناسی، ج ۱، ص ۳۲۷

۸ـ گرایدن و گرایستن به معنای توجه و عمل کردن ، برگرفتن ، آزمودن ، سبک و سنگین کردن

۹ـ سختن و برسختن به معنای سنجیدن و وزن کردن

۱۰ـ بسیجیدن به معنای قصد و عزم کردن

۱۱ـ آهنگیدن به معنای قصد کردن

۱۲ـ یازیدن به معنای بلند کردن و قصد کردن و مبادرت جستن

۱۳ـ آختن به معنای بلند کردن و کشیدن

۱٤ـ آهیختن به معنای برکشیدن

۱۵ـ پژوهیدن به معنای جستجو کردن و پالیدن

۱٦ـ آهنجیدن به معنای بر آوردن .

۱۷ـ استعمال فعلهای قیاسی آوریدن ، تازیدن ، گدازیدن و نگریدن به جای فعلهای سماعی آوردن . تاختن ، گداختن ، نگریستن .

۱۸ـ به‌کار بردن فعل‌های مرکب : راست کردن به‌معنای سر وصورت دادن ، راست آمدن به‌معنای درست آمدن و برابر شدن ، راست ایستادن به‌معنای درست و مرتب شدن کاری ، استوار کردن به‌معنای محکم کردن ، استوار داشتن به معنای باور داشتن .

۱۹ـ برنشستن و برنشانیدن به معنای سوار شدن و سوار کردن

۲۰ـ خواندن به‌معنای خواستن و طلب کردن

۲۱ـ افتادن به معنای واقع شدن ، ریختن ، محول شدن

۲۲ـ انداختن به معنای بیان عقیده ، طرح یک مطلب ، مشوره کردن

۲۳ـ برخاستن و خاستن به معنای حاصل شدن ، به دست آمدن ، استحصال شدن ، پیدا شدن

میشده است(۱) ؛ به حیث مثال درین جمله : (وسا زمهمترا ن و اند یشهء بلند داشت ـ مقدمهء شاهنامه) ، وسایل زندگی وشکوه و تجمل معنی میدهد . وکوك کردن آلات موسیقی را نیزازین فعل بافعل معین (کـردن) می آورده اندو (سازکردن) میگفته اند که امروز این فعل در زبان عوام به معنای نواختن آلات موسیقی و هم کلمهء (سازنده) به معنای نوازنده و موسیقی نواز به کار میرود . وکلمهء (ساز) که امروز هم به معنای آلات موسیقی وهم به صورت اسم از فعـل (سازکردن) به کار میرود؛ از همین فعل گرفته شده و معنی های جدید این کلمه است. در قدیم کلمه های(ساز) و (ناساز) و(ناسازی) به معنای مرتب و دارای آهنگ و لحن صحیح بودن آوازها ، یا بالعکس نا مرتب و بی آهنگ بودن. به کار میرفته است ؛ به حیث مثال : (چهارم علم موسیقی وبازنمودن سبب ساز و ناسازی آوازها و نهادن لحنها ـ مقدمهء دانشنامهء علایی) و نیز درین شعر سعدی در گلستان : گویی رگ جان می گسلد نغمهء ناسازش

ناخوش تر ازآوازهء مرگ پدرآوازش

(۱٦) فعل هایی که متروك شده :

۱ـ باشیدن و صیغه های ماضی آن : باشیدم ، باشیدیم ، باشیدی...

۲ـ صیغه های فعل حال ازفعل بودن : بوم ، بویم ، بوی ...

۳ـ برگاشتن به معنای برگشتاندن

٤ـ نشاستن به معنای نشانیدن

٥ـ گذاشتن به معنای عبور دادن وسپری کردن

٦ـ گشفتن به معنای پریشان شدن

۷ ـ گرویدن به معنای پیروی کردن

---

(۱) سبکشناسی ، ج ۱ ، ص ص ۳۲۸ـ۳۲۹

جمع ماضی را به شکل زیر استمراری میساختند : کـردمانی (میکردیم) کردتانی (میکردید) .

۷) صفت وموصوف ونسبت ومنسوب مانند زبان عربی مطابق آورده نمیشد ، بلکه به سیاق زبان فارسی صفت ونسبت کلمه های جمع ومونث مانند صفت ونسبت کلمه های مفرد ومذکر آورده میشد ؛ به حیث مثال : (بتأمل نگه کردم اندر ادویه واغذیهء مفرد وغیرش نیز وکردار هرداروی ـ الابنیه). تطابق صفت وموصوف که مربوط به زبان عربی است از قرن دهم هجری کم کم استعمال شد ودر قرنهای بعدی مخصوصاً درین اواخر بسیار رواج یافت.

۸) در دورهء نخست کلمه های مختوم به (یت ـ علامت مصدرجعلی عربی) در نثر فارسی به کار نمیرفت . به حیث مثال به جای آدمیت کلمه های مردمی وآدمیگری را بهکار میبردند. استعمال کلمههای (یتدار) کم و بیش از دورهء دوم نثر فارسی (یعنی زمان تأثیر شدید عربی بر زبان فارسی و تقلید از عرب و تصنع و تکلف) آغاز شد واز قرنهای هفتم و هشتم بهبعد رو به زیادی گذاشت .

۹) کلمه های عربی غالباً با (آن) و (ها) جمع بسته میشد وجمع های مکسر عربی خیلی کم به کـار میرفت ؛ به حیث مثال : خادمان ، حاجبان ، طعامها ، حکمها ، متاعها ، معلمان ، امیران ، مومنان ، قصهها ، کتابها ، ناحیتها ، حکیمان ، معدنها ، عملها ، علمها ، صورتها ، عالمان ، طبیبان ، فیلسوفان ، طالبان ، ملکان ، منفعتها ، مضرتها ، طبعها ، فصلها ، قوتها ، شغلها ، اقلیمها ، فلکها ، حاجتها ، اصلها ، نکتهها ، لحنها ، مالها ، موجودها ، لذتها ، رسالتها ، مسألهها ، کافران ، مشرکان ، خلقان ، هدیهها ، وصیتها ، محبوسان ، رسولان ، شعرها ، بناها ، قربان ....

خصوصیت دیگر اینکه کلمه های جمع عربی رابا (آن) و (ها) دوباره

(۱۷) قاعده‌های گرامری:

۱) از فعل (باشیدن) فعل حال موکد با (ب) تاکید به شکل (بباشند)، و فعل ماضی موکد از فعل بودن به شکل (ببود) و ماضی بعید (بوده بود) و ماضی بعید موکد (ببوده بود) به کار میرفت که امروز استعمال نمیشود.

۲) کلمهء (مردم) را مفرد دانسته غالباً فعل و ضمیر آن را مفرد می‌آوردند: (و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پاید اربدان کوشد تا نام او بماند- مقدمهء شاهنامه)، (معتدل آمیزشی ازین چهاران مردم بود- رسالهء نبض ابن سینا).

۳) معدود را که در زبان فارسی مفرد است گاهی به صورت جمع می آوردند: (و هرسه دایگان را برگماشت تا هرکسی به‌نوبت او را شیر دادندی- تاریخ بلعمی).

۴) استعمال ضمیر جمع برای کلمهء مفرد، مانند مثال بالا: (هرکسی شیر دادندی) و این مثال: (و هرکسی دست بد واندرزدند- مقدمهء شاهنامه)، و برعکس استعمال ضمیر مفرد برای مرجع جمع، به حیث مثال: (ایشان را فرمود که گاوی بکشی- ترجمهء تفسیر طبری). (مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت- تاریخ سیستان).

۵) آوردن ضمیر (او) و (اوی) و (وی) مطلقاً در مورد مفرد غایب خواه ذیروح خواه غیر ذیروح، و ضمیر (ایشان) در مورد جمع ذیروح و غیر ذیروح، که امروز نه تنها برای مفرد و جمع غیر ذیروح، بلکه برای مفرد و جمع ذیروح وانسان هم. ضمیر اشارهء (آن) و (آنها) و (آنان) آورده میشود.

۶) فعل حال واستقبال استمراری را باپیشاوند (همی) و فعل ماضی را با (همی) و هم باپساوند (یای مجهول) می آوردند و گذشته ازین صیغه‌های

کلمه های مرکب (این جهان) و (آن جهان)، و نسبت آن به شکل (این جهانی) و (آن جهانی) در قدیم غالباً به معنای دنیا و آخرت و دنیوی و اخروی به کار میرفت:

* کلمه های (چنان) و (چنین) که برای اشارهٔ تشبیهی می آید و از (چون) و (آن)، و (چون) و (این) ترکیب شده، در قدیم گاهی بدون تخفیف به شکل (چونان) و (چونین) استعمال میشد – البته پس از آنها (که) موصول آورده میشود – اما در نثر و شعر قدیم ترکیب (چنان چون) بسیار به کار میرفت و به جهتی که (چون) نیز در حکم (که) موصول است بعد از ین ترکیب، (که) صله آورده نمیشد، به حیث مثال: (اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود... – مقدمهٔ شاهنامه) و درین شعر منوچهری:

چنان چون دو سر از هم بازکرده زز ر مغربی دستاورنجن

۱۱) ترکیب اسم مکان عربی با علامت اسم مکان فارسی معمول بوده است از قبیل معبد جای، مقام گاه، مأوی گه، مجلس گاه؛ به حیث مثال: (و این جایگه که اکنون آتشگاه کرکوی است معبد جای گرشاسپ بود – کتاب گرشاسپ).

۱۲) کلمهٔ (به) که از جملهٔ کلمه های اضافه است در قدیم به صورتهای مختلف و بیشتر از امروز به کار میرفت و درگرامرهای سابق زبان دری، انواع گوناگون این (به) را ذکر کرده اند. این کلمه در پهلوی به شکل پت بوده و در فارسی به شکل (بد) و (به) استعمال شده. به حیث مثال: شکل نخستین در کلمه های بدین، بدان، بدو به معنای به این، به آن، به او، هنوز باقی مانده است. چندی از انواع (به) بدینقرار است:

(به) معیت: (عجب آنست که چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکوسیرت باشد آب بر او بر چکد – تاریخ سیستان).

(به) تخصیص: مانند (به بازی گرفتن) و (وزمین بجمله گرداست – التفهیم).

(به) لیاقت: مانند (به کار و نابه کار).

جمع می بستند ؛ به حیث مثال: ملوکان ، موالیدان ، حوران، عجایب ها ، کواکب ها ، منازل ها ....

۱۰) یکی دیگر از مختصات بسیار آشکار نثر و همچنان نظم دورهٔ نخست. به کار بردن (آن) و (این) است و گذشته ازینکه برای اشارهٔ دور و نزدیک استعمال میشده ، در مورد موصول و تعریف عهد ذهنی واشارهٔ وصفی نیز زیاد به کار میرفته است ؛ به حیث مثال : (و این گرفتن محمد دوم شوال بود - زین الاخبار گردیزی) ، (و هر چهارشان گرد کردو بنشاندند بفراز آوردن این نامه های شاهان - مقدمهٔ شاهنامه) (و بهرام شاپور ملک عرب باین نعمان داد - تاریخ بلعمی) ، (پس یاران طلبید و آلت خواست وگچ که بپزد و آن گچ را بشیر ترکرد - تاریخ بلعمی) (و پیغامبر ما - صلی الله علیه وسلم - ازعرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و این بدین ناحیت زبان پارسی است - ترجمهٔ تفسیر طبری) .

دیگر اینکه کلمهٔ (آن) در قدیم از ادوات ملکیت و تعلق نیز بوده است ؛ به حیث مثال : (و خیانت کردن باخداوندخویش رو انداشتم که مکافات او و از آن پدراو غدر کردن نبود - زین الاخبار گردیزی) ؛ این کلمه غالباً بعداز کلمهٔ (از) می آید و به کلمهٔ بعدی اضافه میشود ولی ابوریحان بیرونی بدون (از) به کار برده است : (وکرهٔ دوم که زیر کرهٔ قمرست آن عطارداست - التفهیم) .

گاهی این اسم های اشاره را به شکل (آنک) و (اینک) و (آنت) و (اینت) در شعر و نثر استعمال میکردند که از آنجمله تنها (اینک) امروز به کار برده میشود و نیز این دو کلمه به شکل های ترکیبی آنکه ، اینکه ، با آنکه ، بی اینکه ، آنچه . نیز استعمال شده است (۱) .

---

(۱) برای معلومات بیشتر در موضوع (اسمهای اشارهٔ مرکب) به کتاب سبکشناسی ، ج ۱ ، صفحه های ۳۷۲ - ۳۱۵ مراجعه شود .

خواهند ساختن ایدون سزد که هفت‌چیز به‌جای آرند، و در کد خدایی با هرکس بتوانند ساختن ـ مقدمهء شاهنامه)، (وا گر کسی چیزی برگیرد و بها آنجا ننهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن ـ عجائب البلدان) ، (اورا بزمین عرب باید فرستادن... کسی را طلب کنید که بناداند کردن... تو ازین بهتر بنا توانستی کردن چرا نکردی؟ـ تاریخ بلعمی)، (که چون بشایست حقیقت آن دانستن ـ مقدمهء دانشنامه) (بباید دانستن که ... و باندر یافتن آنچه خواهد بودن ازعالم غیب مشغول شود... پس ایشان ورا از کارخویش باز نتوانند داشتن ـ ترجمهء قصهء حیی بن یقظان) .
و پس از قرن ششم در چنین موارد به‌جای اسم فعل، آوردن ریشهء فعل ماضی رواج یافت.

۱۶) به کار بردن (ب) تأکید بر سر فعل های ماضی وحال، اسم فعل، و فعل های امر و نهی و منفی، که در هر یکی از آثار نثری و شعری دورهء نخست به کثرت دیده میشود و یکی از خصایص نوشته های این دوره است . در دوره‌ های بعد، این (ب) ها کم‌شده میرود وجز در اول فعل امر در باقی افعال و صیغه ها استعمال نمیشود .

۱۷) استعمال قید های تأکید : سخت ، صعب ، عظیم ، نیک ، بزرگ وقوی : (واین سخت عجب است ـ عجائب البلدان)، (بهرام بدان سخت شاد شد ـ تاریخ بلعمی)، (ما را چیزکی بده تا خرج کنیم که سخت در مانده ایم ـ ترجمهء تفسیر طبری) ، (واندر کوههای وی معدن سیم است و زر سخت بسیار ـ حدود العالم)، (. . . و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست ـ تاریخ سیستان) (در راه ماری عظیم بزرگ که مردمان آنرا اژدها گویند پدید آمد ـ اسرار التوحید).

۱۸) به کار بردن (مر) پیش از مفعول و مجرور ، و (را) به معنی های گوناگون : (که بگفتار مرخوانندهء را بزرگ آید ، ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند مرنامه را ـ مقدمهء شاهنامه) ، (هرمزد را پسری بود ـ

(به) تقریب : (دوستی از دوستان خر دبمن نمای– رساله در عقایدحنفی) .

(به) تحذیر : مانند (به هوش!) (بهزنهار!) و درین بیت ازرقی :

زوال ملکت خوبان خطست و ملك ترا زوال تنگ درآید، به بیم باش، به بیم!

۱۳) در قدیم گاهی بهجای (به) اضافه . کلمهء (با) را به کار میبردند : (یارب! دوستی دیگر بامن نمای. گفت بنیکوی باما درخویش– رسالهدرعقایدحنفی) .

۱٤) یای وحدت و قیدوحدت : در قدیم، یای وحدت، در اخیر بسا از کلمه ها آورده میشد و در ترکیبهای توصیفی یای وحدت در اخیر موصوف استعمال میشد نه در آخر صفت و همین شکل صحیح به کار بردن یای وحدت در ترکیب توصیفی است : (کوشکی دید بلند و در گاهی دید عظیم– رساله در عقایدحنفی) ، (زنی بزرگ زادهء بعجم اندر ... وخورنق کوشکی بزدبلند– تاریخ بلعمی) ، (واین ناحیتی باداد و عدل است. بخارا شهری بزرگ است–حدودالعالم) ، (پس او را دیدم ملکی بزرگوار – الابنیه) .

کلمهء (یکی) قید وحدت است و پیش از اسم آورده میشود : (یکی چشمهبود در هیرمند برابر بست– کتاب گرشاسپ) ، (تامین یکی خورنق بنا کنم–تاریخ بلعمی) ، (من بخواب دیدم که مرا یکی فریشته گرفته و بهوا برد و یکی چشمه آب دیدم ... یکی مرد دیدم– تاریخ سیستان) .

در اشعار قدیم گاهی بنابر اقتضای وزن یاقافیه ، هم(یکی)را پیش از اسم و هم (یای) وحدت را بعد از اسم می آوردند، مانند این شعر فردوسی :

یکی دختری داشت خاقان چوماه کجاماه دارد دوزلف سیاه؟

و درین شعر دقیقی :

گر ابویهء وصلت ملك باشد یکی جنبشی بایدش آسمانی

۱۵) استعمال اسم فعل به جای ریشهء فعل ماضی : (پس دانایان که نامه

ورمرا بی یار باید زیستن زندگانی کاش یارب نیستی

از رودکی :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

۲۰) دیگر از ممیزات گرامری نثر قدیم اینهاست :

(اگر) به معنای (یا) به کار میرفت .

(نیز) به معنای (دیگر) استعمال میشد .

(چند) که امروز از ادوات استفهام وقید مقدار و مدت است در قدیم به معنای (برابر) و (به قدر) و (هم سن) نیز مستعمل بود .

(اش *ash*) که ضمیر متصل مفعولی و اضافی است در قدیم با فعل طوری آورده میشد که مرجع آن فاعل میبود . به حیث مثال در ین شعر دقیقی :

نبشتش بر آن زاد سرو سهی که پدر فت گشتا سب دین بهی

(کیخسرو بعد از آن در گاه ایزد گرفتش واز پادشاهی دست بداشت ـ تاریخ بلعمی)

و درین شعر فردوسی :

گرفتش فش و یال اسپ سیاه زخون لعل شد حاك آوردگاه

این (اش *ash*) فاعلی زاید ، امروز در لهجهء مردم تهران در زبان گفتگو یشان باقی مانده است و به شکل (*ish*) تلفظ میشود .

(۱۸) پیشاوندها و پساوندهای زبان فارسی

قبلاً به صورت توضیح ، این نکته را باید گفت که در زبان فارسی سه نوع ترکیب وجود دارد : ترکیب توصیفی ، ترکیب اضافی . ترکیب امتزاجی . در کتابهای قدیمی صرف ونحو فارسی ، کلمه های مرکبی مانند (عبدالله) را از نوع ترکیب امتزاجی میدانستند وغالباً همین کلمه را مثال هم می آوردند ؛ اما از

تاریخ بلعمی)، (بخشاینده‌است مر گرویدگان را -تفسیر قرآن)، (مر کتابهای حکیمان پیشین ر عالمان و طبیبان مجرب همه بجستم - الابنیه)، (و در کروخ مر عبد الرحمن خارجی را حصار کرد - زین الاخبار گردیزی).

کلمهٔ (را) نخست پس از مفعول می‌آید که امروز هم مستعمل است.

دوم، در قدیم به معنای (برای) به کار میرفت: (چپ او را بگذاشت- تاریخ سیستان)، (مرا اسپی بیاور که در همهٔ عرب بهتر از آن نباشد- تاریخ بلعمی).

سوم به معنای تملک نیز آمده است: (و ملک عرب بگاه شاپور، عمرو بن امروء القیس را بود. پس چون عمرو بمرد او را پسری بود نام او امروء القیس -تاریخ بلعمی).

گاهی هم به صورت زاید به کار رفته است؛ به حیث مثال درین شعر فردوسی

ششم ماه را روی برتافتند   سوی باده و بزم بشتافتند.

۱۹) گاهی در اخیر رابطهٔ مثبت (است) و رابطهٔ منفی (نیست) که از جملهٔ فعلهای ناقص است (یای مجهول) می افزودند ومعنای استمرار (که پیشتر بدان اشاره شد) یا تمنی، شرط و یاشك و تردید از آن حاصل میشد و (استی) و (نیستی) پس از ادات تشبیه، شك، تمنی و کلمهٔ شرط از قبیل: چون، گویی، پنداری، کاش و کاشکی، شاید، باشد، اگر.. . قرارمیگرفت: (گویی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی - تفسیر قرآن) و درین شعر فردوسی:

اگر چون دلت پهن دریاستی   زدریا گهر موج برخاستی

از دقیقی بلخی:

کاشکی اندر جهان شب نیستی   تامرا هجران آن لب نیستی...

۲) به ba : به‌صلاح ، به‌نفرین ، به‌نام ، به‌کار ، به‌کاره ، نابه‌کار (بادو پیشاوند) به‌هوش (ضد بیهوش مثلاً : او به هوش است) . در کلمه‌ء بخرد (به‌معنای خردمند) به تغییر تلفظ به صورت (bi) آمده است . این کلمه‌ء مقید که ادات صفت است ، از جمله‌ء پیشاوندها و غیر از (به ba) کلمه‌ء اضافت . میباشد ؛ عیناً مانند کلمه‌ء مقید (to) در زبان انگلیسی که از جمله‌ء کلمه های اضافت (prepositions) است ولی به صورت پیشاوند نیز استعمال میشود ؛ مانند :
tomorow , tonight , today

۳) به bi : برو ، برود ، برفت ، که بر سر افعال می آید ، در زبان پهلوی (بی be) بوده است ، در فارسی به نام (ب تأکید) یاد میشود.

۴) ا a : علامت نفی که از خصوصیتهای گرامری زبان اوستاست و در آثار دوره‌ء نخست در بعض کلمه ها دیده میشود ، به‌حیث‌مثال : هو (hu ، خو ، خه) در زبان اوستا و پهلوی به معنای (خوب) و ریشه‌ء آن است و منفی آن (اهو ahu) میشود که در زبان دری (آهو) شده و به معنای عیب است :

دو گوش و دو پای من آهو گرفت   تهیدستی و سال نیرو گرفت (فردوسی)

آوردن (اوردن) ضد نوردن) و بردن ، (اوش) به معنای مرگ است و انوش (انوشه) به معنای جاویدوسی مرگ و فناناپذیر ، که پس از پیشاوند نفی «نه» ن وقایه آمده است ، و به همین گونه است اناهیتا از آ هیتا .

۵) پا (پاد ، پات) : پازند ، پازهر ، پاداش (پهلوی پاداشن) ، پادافراه (پهلوی پاتی فراس) .

۶) دش ، دژ : دشنام ، دشمن (من ، منش ، منشن) ، دژآگاه ، دژخیم دژکام ، دژآهنگ (بدخواه)

۷) مه ma : علامت نهی و دعا ، مانند مکن ، مخور ، مبادا ، مریزاد ، مکناد .

ترکیبهای بیشمار دیگر ، که یکی از ممیزات عمده و برجسته‌ء زبان فارسی است هیچگونه ذکری به میان نمی‌آمد؛ تا آنکه درگرامرهای بعدی ، یك قسمت از اینگونه ترکیبها را درزیرعنوان ترکیب امتزاجی ، مورد تدقیق قرار دادند مانند : دلکش ، دلفریب ، دلبر ، دلارام . دل انگیز ، دل ستان ، دلدار ، دلاور ، دلداده ... جهان آفرین ، جهان گرد ، جهان‌دیده ، چشم انداز ، چشم چران ، چشم سفید... و هزاران کلمه‌ء مرکب‌دیگر . ولی با این‌هم ، یك‌قسمت دیگر ترکیبهای زبان فارسی‌که عبارت از ترکیب با پیشاوند ها و پساوندهاست در مبحث ترکیب‌امتزاجی هرگز ذکر نشده وا گربحثی هم از ین‌ترکیبهاصورت گرفته ، به شکل پراگنده و نا تمام بوده است .

ترکیب امتزاجی درزبان فارسی دوگونه است :

ترکیب از دو کلمه‌ء مستقل و با معنی ، مانند چند مثالی‌که در بالا داده شد .

ترکیب از یك کلمه‌ء مستقل (ریشه یا اسم و صفت جامد وغیر مشتق) و یك کلمه‌ء مقید (*boumd form*) یا نا مستقل . یعنی پیشاوند یا پساوند .

این دونوع ترکیب که یکی ازخصایص بزرگ و ممتاز زبان فارسی است شاید یکی از علل مهم غنا ، وسعت‌وروانی وزیبایی‌این زبان باشد ، و در هیچ یك اززبانهای دیگربدین برجستگی وقوت ووسعت دیده نمیشود

(الف) پیشاوندها (سابقه ها ، *Prefixes*) :

در نثر (وهمچنان در شعر) دوره‌ء نخست و دوره‌ء دوم ، پیشاوند ها نسبت به دوره های بعدی وامروزنه به فراوانی‌وکثرت‌برای ادای معنی های گونا گون به کار میرفت که متأسفانه غالب آنها فراموش ومترك شده واز غنای بی مانند زبان‌دری کاسته است .

۱) ام *im*: امسال . امروز ، امشب . امصبح ، ودرمحاوره با این کلمه‌های عربی نیز استعمال میشود : امکرت . امدفعه .

تو نیکی میکن و در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز

۱۵) همی *hame*: پیشاوند و علامت استمرار که مخصوص به نثر و شعر قدیم بود و در دوره های متأخر کمتر استعمال شده است: همیگفت، همیگوید.

۱۶) اندر: استعمال این کلمه از خصوصیتهای لفظی شعر و نثر قدیم است که به صورت کلمهء اضافت -خصوصاً در دورهء نخست به کثرت به کار میرفت؛ ولی به شکل پیشاوند کمتر استعمال شده است:

اندرگرفتن (آغاز و شروع کردن)، اندرافتادن (ذکر شدن، واقع شدن)؛ اندرشدن (وارد شدن، داخل شدن)، اندرکشیدن (آهنگ کردن، کشیدن کمان، به زور یکباره کشیدن).

۱۷) در: مخفف اندر است و گذشته از اینکه کلمهء اضافت است، به صورت پیشاوند هم استعمال میشد و امروز نیز در برخی از کلمه ها باقی مانده است: درآمدن (داخل شدن). درگرفتن (در قدیم به معنای تأثیر کردن، امروز در محاوره به معنای سوختن. آتش گرفتن)، درافتادن (جنگ کردن)، درگذشتن (مردن)، درماندن (عاجز شدن).

۱۸) بر: علاوه بر آنکه کلمهء اضافت است به شکل پیشاوند نیز به کار میرفت و امروز هم با بعضی از کلمه ها استعمال میشود: برداشتن، برآمدن، برشدن (بالاشدن)، برگشتن (مراجعت کردن، تغییر کردن)، برنشستن و برنشاندن (در قدیم به معنای سوار شدن و سوار کردن بر اسپ به کار میرفت)، برخوردن (روبه روشدن، مصادف شدن)، برآوردن، برزدن (در محاوره و عامیانه استعمال میشود).

(ور) شکل دیگر (بر) است که امروز خیلی کم به کار میرود و تنها در کلمهء (ورشکست) باقی مانده است؛ و هم در زبان محاوره و عامیانه کلمهء (برداشتن)

مه، علامت دعا، امروز آنقدر استعمال نمیشود و کلمهٔ مبادا (با الف زاید) در محاوره در مورد شک و احتمال به کار میرود. این علامت نهی دعایی در شعر قدیم با حذف فعل دعا هم استعمال شده است:

بدو گفت: ای بداندیش به نفرین! مه تو بادی و مه ویس و مه رامین!
(فخر الدین گرگانی)

باچنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو! (سنایی غزنوی)

۸) نه *na*: علامت نفی. از پیشاوندهایی است که بر سر افعال میآید و در شعر و نثر قدیم پیش از بن علامت، بتأکید نیز می آوردند. مانند: بنکند، بنکرد.

در محاوره و نوشته های محاوره یی و عامیانه به جای (مه) علامت نهی، بر سر فعل امر علامت نفی (نه) آورده میشود. مانند: نکن. نرو.

۹) نه *na*: به صورت علامت نفی. عموماً در اول صفت های مفعولی هم می آید: ندانسته. نفهمیده. نشنیده. مثلاً: این کار را نفهمیده کرده است.

۱۰) بی *be*: بی هنر. بی زبان. بی دانش. بی کار. بی کاره (با یک پیشاوند و یک پساوند).

۱۱) نا *naa*: نادان. ناسپاس. ناشکیبا. نابه کار (باد و پیشاوند). ناگفته ـ نادیده، ناخورده، ناتراشیده (نا تراش). ناگفتنی. نابخشودنی.

۱۲) با *baa*: گذشته از آنکه کلمهٔ اضافت است به صورت پیشاوند نیز به کار میرود: باادب. بااخلاق. باهوش. باهنر. باوجدان. باغیرت.

۱۳) هم: همراه، همسایه. همنشین (مصاحب). همسر. همسنگ، همسفر.

۱۴) می *me*: در اول ریشهٔ فعل ماضی و ریشهٔ فعل امر آمده فعل ماضی مطلق و فعل حال را میسازد و به صورت علامت استمرار نیز استعمال میشود: می رفت، می رود. در قدیم و بیشتر در شعر فعل امر مطلق (صیغهٔ مفرد مخاطب) را با این پیشاوند آورده اند:

۲۳) فراهم : این پیشاوند مرکب غالباً معنای فعل را تغییر میدهد ودر قدیم نسبت به امروز زیادتر استعمال میشد: فراهم کردن ، فراهم آوردن ، فراهم گرفتن، فراهم رسیدن ، فراهم گشتن .

۲۴) فراز : اگرچه این کلمه معنای اسمی مستقل دارد، مانند بالا، مثلاً در ترکیب (نشیب و فراز) و فراز به معنای بسته و به معنای ضد آن یعنی باز ؛ امادر نثر و نظم قدیم ، مخصوصاً دورهٔ نخست ، بافعلهای زیاد به شکل پیشاوند نیز ترکیب شده است : فراز کردن (پاره کردن ، بستن ، بازکردن)، فراز آوردن (تهیه و تدوین وجمع کردن) و نیز جهت فعل را معین میکنند : فراز آمدن ، فراز رفتن .

(ب) پساوندها (لاحقه‌ها suffixes) : پساوند ها نظر به وظیفه‌یی که در ساختمان کلمه ها دارد به دو دسته تقسیم میشود :

۱ـ پساوندهای تصریفی inflectional suffixes : این پساوندهازمانه جمع و مفرد، جنس ، شخص ،و دیگر مشخصات گرامری را نشان میدهد:

۱) ضمیرهای متصل فاعلی : ام am ، یم em ، ی ii ، ید ed ... (۱)، اند and ، که صیغه های فعلهای ماضی وحال ازآنها ساخته میشود ودر اخیر ریشهٔ شماره ۲ (خواه) آمده باریشهٔ شماره ۱ فعل استقبال را میسازد.

۲) ضمیرهای متصل مفعولی : ام am ـ مان ـ ات at ـ تان ـ اش ash ـ شان که صیغه های فعلهای ماضی وحال را میسازد .

---

(۱) با صیغهٔ مفرد غایب فعل ماضی ، ضمیر متصل فاعلی نمی‌آید ؛ بلکه خود ریشهٔ فعل ماضی (یا ریشهٔ شماره ۱) با ذکر ضمیر منفصل فاعلی پیش از آن (و گاهی بدون ضمیر منفصل) استعمال میشود ؛ اما صیغهٔ مفرد غایب فعل حال ، باریشهٔ فعل امر (ریشهٔ شماره ۲) و پساوند (اد ad) و پیشاوند (می me) ساخته میشود .

به شکل (ور داشتن) به‌کار میرود. ودر محاوره بدخشانیان کلمهٔ (ورخوردن) که همان (برخوردن) است به معنای (سلام‌واحوالپرسی) استعمال میشود.

۱۹) وا: واداشتن (گماشتن)، واماندن (عاجز شدن). واگرفتن (سرایت کردن)، وانمودن، وارستن (آزاد شدن. رها شدن).

۲۰) باز: گذشته از آنکه به صورت مستقل استعمال میشود و کلمه‌یی بامعنی است مثلاً به معنای مرغ شکاری، قلاچ، وضد بسته، به شکل پیشاوند در قدیم بسیار به کار میرفت وامروزهم بابرخی ازکلمه ها استعمال میشود: باز داشتن (مانع شدن)، بازماندن (عاجز شدن)، بازگشتن (مراجعت کردن)، بازگفتن (تکرار کردن، بیان کردن)، بازدیدن (بازدید امروز به صورت اسم به کار میرود)، بازخواست (به صورت اسم در محاوره به معنای مواخذه استعمال میشود).

۲۱) فرو: این پیشاوند معنای فعل را موکد میکند و هم جهت فعل را مشخص میسازد، وگاهی هم معنای فعل را تعبیر میدهد: فرو ریختن، فرو غلتیدن، فرو لغزیدن، فرو خفتن، فرو باریدن، فرو خوردن، فرو افگندن، فرو ایستادن، فرو کشیدن، فرو ماندن (عاجز ماندن، بیچاره شدن). فرو شدن (پایین شدن). فرورفتن (پایین رفتن، غرق شدن). فرو کردن (داخل کردن).

۲۲) فرا: فعل را موکد میسازد؛ جهت فعل را مشخص میکند؛ معنای فعل را تغییر میدهد و گذشته ازینها. مستقلاً به صورت قید ظرف نیز می‌آید. در قدیم به‌کثرت استعمال میشد ولی امروز خیلی کم به کار میرود. فرا داشتن، فرا کشیدن، فرا آمدن، فراافگندن و فرارسیدن (امروز هم استعمال میشود). به صورت قیدظرف: (پستان خواستم که فرا لب او برم او بخندید - تاریخ سیستان)، ودرین شعر نظامی گنجه یی:

شحنهٔ مست آمد درکوی من　　زد لگدی چند فراروی من

(ج) در آخر ریشهٔ شماره ۱ (ریشهٔ فعل ماضی) پیوست شده اسم مفعول (یا صفت مفعولی) وفعل وصفی میسازد : گفته ، نوشته ، سروده ، پرورده آموخته ، خواسته (اما خواسته به معنای مال وثروت مطلقاً اسم است) .

(د) درآخرکلمه های صوت آمده اسم واسم آله میسازد : شرشره ، غرغره ، خرخره (آله یی‌که اسپ را با آن پاك میکنند) . این کلمه هاجدید به نظر می آید ومحاوره یی است .

(ه) درآخراسم آمده اسم دیگری میسازد :

دست ـ دسته
کف ـ کفه (ترازو)
گوش ـ گوشه
روی ـ رویه
چشم ـ چشمه
دهان ـ دهانه
لب ـ لبه
زبان ـ زبانه
دندان ـ دندانه
پوز ـ پوزه
دماغ ـ دماغه
گردن ـ گردنه
پشت ـ پشته
تن ـ تنه

بدن ـ بدنه [یك بدنهٔ دیوار فرو غلتید .)
دنب ـ دنبه (دنبك ، دمبه ، در بدخشان امروز هم دمب وسمب به جای دم وسم میگویند که اصلاً دنب بوده ودنبال هم از همین ریشه‌است) .
دامن ـ دامنه
ساق ـ ساقه
پای ـ پایه
تیغ ـ تیغه
آواز ـ آوازه
روز ـ روزه
پنج ـ پنجه
شیر ـ شیره

۳) ضمیر های متصل اضافی : ام ـ مان ـ ات ـ تان ـ اش ـ شان ـ که پس از اسم آمده آن را مضاف میسازد .

۴) یای مجهول (*e*) استمراری که در آخر فعلهای ماضی و حال برای نشان دادن استمرار و دوام عمل، و در اخیر رابطه های ایجابی و سلبی (است) و (نیست) برای ادای معنی های شك ، تردید ، تمنی و شرط می‌آمد و تنها همین پساوند صرفی مخصوص دورهء نخست نثر و شعر دری بود که در دوره های دیگر کم استعمال میشد وامروز متروك شده است : رفتمی (میرفتم) استی نیستی .

پساوند های تصریفی زبان فارسی جمع و مفرد و شخص (متکلم ، مخاطب غایب) را نشان میدهد؛ زمانه و جنس را نشان نمیدهد . برخی از پساوند های تصریفی در زبان های آلمانی و روسی نمودار جنس (مذکر ، موءنث ، میانه) است .

۲- پساوند های اشتقاقی *derivational suffixes* : این پساوند هاتنها اشتقاق را نشان میدهد و به وسیلهء آنها از کلمه های بسیط (ریشه های شماره ۱ و ۲ ، اسمها و صفتها) کلمه های مرکب ساخته میشود .

۱ـ پساوند (*a*) ، که درالفبای فارسی به شکل «های غیر ملفوظ» (ه) نشان داده میشود .

(الف) این پساوند در آخر ریشهء شماره ۲ (ریشهء فعل امر) پیوست شده اسم معنی میسازد : ارزه ، اندیشه ، بوسه ، خنده ، مویه ، گریه .

(ب) در آخر ریشهء شماره ۲ آمده اسم آله میسازد: ماله ، کوبه ، پیرایه آویزه ، تابه ، رنده (رندیدن ***rendiidan***) به معنای تراش کردن ، مستعمل در بدخشان) ، لیسه (ازلیس که اسم فعل آن لیسیدن است و به جای کلمهء رنده در بدخشان استعمال میشود) .

می دوساله و محبوب چارده ساله مرا بس است همین صحبت صغیر و کبیر
(حافظ)

یک شبه
صد ساله

طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یک شبه ره صدساله میرود
(حافظ)

مهتاب چهارده شبه
دو رگه
دو زنه
دو شاخه
چهار دره (نام جای در قندز)
سه منزله
سه پایه

در کلمه های مرکب زیر نیز پساوند سبت است :
گرمابه (حمام ، که در قدیم استعمال میشد)
نوشابه (شراب)
سردبه (حوضهای سرپوشیده تابستانی ، که امروز هم در بدخشان به شکل «سرداوه» استعمال میشود.)
همشیره
همخوابه

(ی) در آخر اسم آمده آن را مصغر میسازد :
ناو (وادی) ـ ناوه

(و) درآخر صفت آمده اسم میسازد :

جوان- جوانه (جوانه های شعر نودری در افغانستان، درخت جوانه زده است، دربدخشان کلمهء جوانه گاو هم مستعمل است.)

سفید - سفیده (سفید آب)

سبز - سبزه

گرد - گرده (یك گرده نان)

گلگون (صفت مرکب - گلگونه (سرخی، سرخاب)

آزاد - آزاده

(ز) درآخر صفت آمده صفت دیگری میسازد :

سرخ - سرخه (آدم سرخه)

سبز - سبزه (آدم سبزه و سبز چهره)

گرم - گرمه (خربوزهء گرمه)

سرد - سرده (کچالوی سرده)

این کلمه ها عموماً درمحاوره استعمال میشود.

(ح) درآخر عدد آمده کلمه را منسوب میسازد :

ده - دهه (دههء نخست قرن بیستم ۱۹۰۰ - ۱۹۱۰)

چل - چله (منسوب به چهل : چلهء زمستان یعنی از اول جدی تادهم دلو، آن عارف چله نشسته است. یعنی چهل روز مصروف عبادت وریاضت است)

سد (صد) - سده (جشن سده)

هزار- هزاره (جشن هزارهء فردوسی)

(ط) درآخر کلمه های مرکب (عدد و معدود) آمده آنهارا منسوب میسازد :

دوساله

چهارده ساله

۳- پساوند(اش *ish*) که در آخر ریشهء شماره ۲ آمده اسم فعل(به تعبیر قدیمی حاصل مصدر) میسازد : آموزش، خواهش ، دهش ،روش ،کنش پرورش، نمایش ، پژوهش ، دانش، آفرینش ،پرسش.

« این پساوند باصفت نیز آید: پیدایش (درقدیم پیدایی)، نرمش، رهایش (۱)، گنجایش (گنجا : صفت مشبه) » (۲)

۴- پساوند(آ *aa*)

(الف)درآخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد : دانا ، بینا، روا، زیبا، و یبا ، گیرا(چشمان گیرا - اما گیرا به معنای گیرای موی وگیرای کاغذ. وبالا به‌معنای قدوارتفاع اسم است)

(ب) درآخر صفت آمده اسم میسازد : درازا، پهنا، ژرفا .

(ج) به‌حیث پساوند ندا می آید: خداوندا، پادشاها . نگارا .

★ وریشهء دیگرساخته شده است. پس‌مصدر درفارسی عبارت‌ازهمان دونوع ریشه است‌که ما به نام ریشه های شماره ۱و ۲ ،یاریشهء فعل ماضی وریشهءفعل امر ،یادکرده ایم . برای تفصیل رجوع شودبه : مقالهء « دستور زبان » اثر محمد رحیم الهام ، منتشرهء مجلهء ادب ، شمارهء اول ، سال ۱۳٤۰ پاورقی صفحه های ٤۹ - ۵۰

---

(۱) رهایش را بعض مردم به‌معنای اقامت‌وسکونت‌وزندگی به‌کار می برند مثلاً (محل‌رهایش‌او) که به کلی غلط است. باید این کلمه رادرجای‌خودش به‌کار برد وبه عوض(محل رهایش ورهایشگاه) کلمه های مناسب اقامتگاه، محل اقامت ، مسکن ،جای‌بودباش ومانند این‌هارا استعمال کرد . (۲)دستور زبان فارسی وراهنمای‌تجزیه وترکیب، اثررضا دایی‌جواد، کتاب فروشی تأییداصفهان ، چاپ دوم ، فروردین ۱۳٤۰ ،ص ۲۲۰ .

(ك) درآخر اسم آمده اسم فاعل میسازد:

نبرد - نبرده (دلاور ، شجاع ، جنگجو)

نژاد - نژاده (اصیل ، ازنژاد خوب)

این کلمه ها درقدیم معمول بود وامروز استعمال نمیشود .

(ل) درآخر ریشه‌ء شماره ۲ آمده اسم فاعل میسازد :

پذیره (استقبال کننده ، که امروز استعمال نمیشود)

(م) در این مورد این نکته را نیز باید در نظر داشت که هم در قدیم و هم امروز نامهای مأخوذ از عربی مانند، کریم . رحیم . لطیف ، شریف . عالم . صابر ، معصوم ، محبوب . حمید . نجیب . . . را با استعمال این پساوند به صورت نام زنانه در آورده اند ، مثلاً : کریمه . رحیمه . لطیفه ، شریفه ، عالمه . صابره . معصومه . محبوبه . حمیده ، نجیبه . اصلاً این روش از عربی تقلیدشده و خود نامها هم ازآن زبان اخذ شده است ؛ ولی چون در طی چندین قرن این روش در زبان فارسی معمول بوده وحتی در تاریخ سیستان ، (خداوند) که کلمه‌ء فارسی است برای زن بشکل (خداونده) استعمال شده ، و نیز در برخی از زبانهای دیگر ، مانند زبان روسی کلمه ها و بعض نامهای خانوادگی با پساوند (a) مؤنث ساخته میشود مثلاً : از (شوکین) شوکینه واز (فوکین) فوکینه . بنابرآن . این قاعده را هم میتوان جزء قواعد زبان دری قبول کرد .

۴ــ پساوند (ان an) که درآخر ریشه‌ء شماره ۱ آمده است فعل (به تعبیر قدیمی مصدر) (۱) میسازد : رفت - رفتن ، کرد - کردن .

---

(۱) کلمه های مرکبی که در فارسی به تقلید تازیان و از و پاییان ، مصدر نامیده شده است مصدر (یعنی محل صدور کلمه ها ی دیگر) نیست و خود از کلمه ★

فارسی عموماً با کلمه های منسوب آمده : روحانیون ، طبیعیون ، اقتصادیون مادیون . این پساوند در شعر و نثر دوره ء نخست و دوم وجود نداشته است .

۹-ین پساوند جمع (علامت جمع مذکر سالم عربی در حالت نصب و جر) که در فارسی پس از قرن دهم هجری به کثرت و بدون رعایت حالت جری و نصبی کلمه ها ، به کار برده شده : محققین ، مدرسین ، مأمورین ، موءمنین . این پساوند در شعر و نثر دوره ء نخست کم استعمال شده و عموماً با رعایت حالت کلمه به کار رفته است ؛ و در دوره های دوم وسوم رو به زیادی گذاشته تا آنکه از قرن دهم به بعد سیل آسا وارد زبان دری شده است .

۱۰- آت ، پساوند جمع (علامت جمع موءنث سالم عربی) که در شعر و نثر دوره ء نخست به ندرت دیده میشود و پس از دوره ء دوم بیشتر شده میرود ؛ تا آنکه پس از دوره ء سوم با کلمه های ترکی ، فارسی ، و در دوره ء معاصر با کلمه های اروپایی نیز آورده شده است .

۱۱-پساوند(انده *inda*) که درآخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد : نویسنده ، گوینده ، خواننده ، جوینده ، آفریننده .

۱۲- پساوند (کار) که در آخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد : فراموشکار ، گناهکار ، جفاکار ، ستمکار .

۱۳- پساوند(گار)

(الف) در آخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد : آموزگار ، آمرزگار

(ب) در آخر ریشهء شماره ۱ آمده صفت فاعلی میسازد :

پروردگار ، آفریدگار ، کردگار .

(د) به صورت پساوند تأسف وندبه : دریغا ، حسرتا ، دردا .

(ه) به صفت پساوند ستایش وتعجب : خوشا ، خرما ، شگفتا

۵ـ پساوند(آر) که در آخر ریشهء شماره ۱ آمده صفت فاعلی و اسم میسازد :

خواستار ، دادار ، نمودار ، پرستار ، خریدار ، برخوردار ، گرفتار ، (و در کلمه های نامبردار ، فرمانبردار) ، رفتار ، کردار ، گفتار ، دیدار ، کشتار .

۶- پساوند (آن)

(الف) درآخر ریشهء شماره ۲ آمده صفت فاعلی میسازد :

خواهان ، خندان ، گریان ، نالان ، روان ، دوان ، پیچان ، تابان ، نمایان

چو نالان آیدت آب روان پیش مدد بخشش زآب دیدهء خویش

اما خواهان (نام جای در درواز بدخشان) ، باران ، توفان (از توف که اسم فعل آن (توفیدن) وفارسی است . نه طوفان مأخوذ از عربی - وشاید طوفان عربی معرب توفان فارسی باشد) ، اسم است

(ب) آن ، پساوند تخصیص زمان : بامدادان(در بامداد) ، بهاران(در بهار) ، صبحگاهان ، سحرگاهان ، شامگاهان ، خزانگاهان

بهاران چون گلان از خاك رویند بیابنشین زمانی برمزارم (بابا طاهر عریان)

بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار خوش بود دامن صحراوتماشای بهار (سعدی)

سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده باچنگ و چغانه (حافظ)

(ج) آن - پساوند جمع والومورفهایاصورتهای تغییرخورده آن [یان]و [گان] :

هوشیاران ، زیبایان ، سالیان ، فرشتگان [فرشته گان]

۷- (ها) پساوندجمع : گلها ، سبزه ها ، آسمان ها

۸- ون پساوند جمع (علامت جمع مذکرسالم عربی درحالت رفع) که در

(ج) در آخر قید و اسم زمان می‌آید : پسینه ، پیشینه ، دیرینه ، دوشینه ، پارینه (مستعمل در بدخشان) .

۱۷- ی *ii* ، پساوند نسبت و اتصاف و صورتهای تغییر خورده آن [یی] و [گی] و [آنی] و [وی -مأخوذ از عربی]

(الف) با اسم عام و خاص می‌آید : سپاهی ، لشکری ، درباری ، جهانی ، دنیایی ، طلایی قهوه‌یی ، خانگی ، هفتگی ، میمنگی [خانه گی ، هفته‌گی ، میمنه‌گی] ، خسروانی کیانی ، پهلوانی ، کاویانی (این کلمه‌ها در قدیم مستعمل بود ؛ امروز متروک است) ، غزنه - غزنوی ، غزنه-غزنه‌یی . گنجه-گنجوی . گنجه-گنجه‌یی ، دهلی ، دهلوی .

(ب) ی ، پساوند فاعلی نسبی : چنگی (پیر چنگی : چنگ‌نواز) ، وسواسی (وسواس کننده) ، کاری (کار کننده) ، جنگی (مرد جنگی : جنگنده) (۱) .

ج) ی ، پساوند مفعولی نسبی : سفارشی . انتخابی . تعریفی ، پنهانی (۲) .

۱۸- چی ، پساوند اتصاف و نسبت : این پساوند بعد از نفوذ زبان مغلی در زبان فارسی داخل شد و امروز مخصوصاً در زبان محاوره به کثرت استعمال میشود : قاچاقچی ، توپچی . سماوارچی . غزنیچی .

۱۹- بد ، پساوند اتصاف و نسبت : سپهبد ، موبد (مغوپد . مغوپت ، رئیس مغ ها ، رئیس روحانی) ، هیربد (یاهربد ، رئیس روحانی زردشتی ، هیر یاهر از آذر آمده یعنی رئیس آتشکده) . کهبد (بزرگ کوه ، کوه نشین ، محافظ کوه به خزانه‌دار هم میگفتند . قهبد و جهبد یا جهبذ معرب این کلمه است و به قول صاحب انندراج جهبذ به معنای نقاد داناست) (۳) ، (بد یا پت پساوندی است که در آخر اسم ملحق شود در اوستا *Paiti* یا *Pati* به معنای مولی و صاحب ، در پهلوی

---

(۱) و (۲) دستور زبان فارسی ، اثر جواد ، ص ۲۲٦ .

(۳) ایضاً ، ص ۲٤۷ حواشی ۲ و ٤ و ٥ .

(ج) درآخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد :
کامگار ، ستمگار ، خدمتگار ، مددگار .
(د) درآخر کلمه های دیگری نیز آمده صفت فاعلی میسازد :
خداوندگار ، خواستگار ، طلبگار (این در کلمه در محاوره و زبان عامیانه به کار میرود). در کلمهء (روزگار) بااسم زمان آمده اسم زمان دیگری ساخته است .

۱۴- گر

(الف) درآخر اسم معنی آمده صفت فاعلی میسازد :
دادگر ، بیدادگر ، ستمگر ، آشوبگر ، غارت گر ، یغما گر ، جلوه گر چاره گر .
(ب) درآخر اسم ذات می آید و صفت فاعلی میسازد و در عین حال اختصاص به پیشه و حرفه یی را میرساند: آهنگر ، مسگر ، زرگر .
با کلمه های دیگری هم آمده اختصاص به پیشه یی را میرساند:
خنیاگر ، خوالیگر ، دروگر ، درودگر ، رامشگر ، جادوگر .

۱۵- ین، پساوند نسبت و اتصاف

(الف) درآخر اسم ذات می آید : لاجوردین ، سیمین ، زرین ، بلورین زمردین ، عقیقین ، بسدین ، ابریشمین ، پشمین ، چوبین ، نیین (ازنی) رویین ، سنگین خونین ، رنگین .
(ب) درآخر عددهای ترتیبی می آید : نخستین ، دومین ، اولین ، آخرین .
(ج) در آخر صفت . اسم معنی و قیدی آید : مهین ، کهین ، بهین ، راستین ، دروغین ، دیرین ، پیشین ، پسین

۱۶- ینه، پساوند نسبت و اتصاف

(الف) درآخر اسم ذات می آید : پشمینه ، زرینه ، سیمینه .
(ب) درآخر صفت می آید : سبزینه ، زردینه و قاقینه (این دو کلمه در بدخشان استعمال میشود) ، نرینه (در کتاب گرشاسپ) ، مادینه .

۲۵ـ وند، پساوند نسبت ودارندگی و اتصاف : پیوند ، خداوند ، پیشاوند (پیشوند)، پساوند (پسوند) . خویشاوند .

۳۶- بان ، پساوند نسبت و دارندگی و محافظت (در پهلوی پا ن **paan** ، در اوستا و سنسکریت پانه **paana** به معنا ی محافظ ونگهبان از مصدر **pee** پاییدن ـ حاشیهء برهان قاطع ، چاپ داکتر معین) والوموروف آن [وان] : مرزبان ، شهربان ، پاسبان ، دربان ، نگهبان ، ساربان ، باغبان ، بغوان (باغبان) ، پشتیبان (پشتیوان) . امروز در زبان گفتگو همه پساوند های (بان) را (وان) تلفظ میکنند : آسیاوان ، بغوان ، سرایوان ، موتروان ، گادیوان .

۳۷- وانه ، پساوند نسبت: پشتوانه(اعتبارپولی . پشتوانهء بانك نوت)، دسوانه (دستوانه . به معنای کره ، در محاوره) . انگشتانه (انگشتوانه) .

۲۸- پساوند (آك) در آخر ریشهء شماره ۲ آمده اسم میسازد : خوراك . پوشاك . سوزاك . تپاك (محاوره یی) .

۲۹ـ پساوند (امum) ، برای بیان ترتیب در آخر عدد می‌آید : دوم ، سوم . چهارم . پنجم .

۳۰ - تر ، **پساوند صفت تفضیلی**: برتر . بهتر . مهتر . کهتر . پیشتر ، کوچکتر . خردتر . بزرگتر . کهتر .

۳۱ـ ترین ، پساوند صفت عالی: برترین ، بهترین ، کوچکترین ، بزرگترین ، کهترین .

۳۲- ی ii ، پساوند اسم معنی و صورتهای تغییرخوردهء آن [یی] و[گی] که در آخراسم و صفت آمده اسم معنی میسازد : پادشاهی ، بندگی . افسردگی [بنده‌گی ، افسرده گی] . زیبایی ، توانایی ، دانایی . نیکی ، بدی ، روشنی تاریکی ، مردمی ، سرخی . (اماسرخی «مادهء آرایش روی»وسرخی « گوشت کوفته یی و بی استخوان» وسبزی « خوردنی » اسم ذات است.)

پت pat ، در فارسی بد (اصلاً به فتح با ، ولی امروز به ضم تلفظ کنند) چون سپهبد ، موبد ، کهبد ، باربد ، هیربد (۱).

سپهبد خبر یافت هم در زمان   بشد در پیش همچو باد دمان (أسدی طوسی)

چو بر داشت پرده ز در هیربد   سیاوش همی بود ترسان ز بد (فردوسی)

۲۰-ناك ، پساوند اتصاف و نسبت که در آخر اسم ذات و معنی می آید : زهرناك سنگ ناك (منوچهری به کار برده است و خیلی نادر است) ، اندوهناك ، دردناك ، خشمناك ، شرمناك ، بیمناك ، هراسناك ، ترسناك ، خوفناك ، سهمناك خطرناك ، غضبناك ، غمناك ، نمناك ، بویناك (محاوره یی) ، سوزناك ، اندیشناك ، هوسناك .

۲۱-گین ، پساوند اتصاف و نسبت : اندوهگین ، غمگین ، سهمگین ، خشمگین شرمگین ، آزرمگین ، بادگین وتب گین (هر دو کلمه محاوره یی است) .

۲۲- آگین ، پساوند اتصاف و نسبت : زهرآگین ، شرم آگین ، آزرم آگین گهرآگین ، پند آگین .

محنت آگین شدم چنانکه کنون   نکند هیچ محنتی اثرم (مسعود سعد سلمان)

ذره یی ز آفتاب فرق نداشت   ماه من جز به زلف مشك آگین (ظهیر فاریابی)

۲۳-مند ، پساوند نسبت و دارندگی و اتصاف (در پهلوی مند mand و نیز اومند omand (تنومند ، برومند) ، در اوستا منت mant) : هنرمند ، دانشمند خردمند ، هوشمند ، اندیشمند ، ارجمند ، ثروتمند ، مستمند ، نیازمند ، دردمند زورمند ، علاقه مند ، بهره مند .

۲۴-ور ، پساوند نسبت و دارندگی و اتصاف (پهلوی ور war از ریشه بر bar بردن) والو مورف آن [اور uur] : هنرور ، دانشور ، بارور ، بهره ور ، نامور تاجور ، سرور ، کینه ور ، دستور ، گنجور ، رنجور ، مزدور .

---

(۱) مزدیسنا ، اثر دا کتر معین ، ص ۲۹٤ به حواله جواد در دستور زبان فارسی

۳۵- پساوند(آنه)

(الف) پساوند تخصیص زمان : روزانه ، شبانه ، ماهانه ، سالانه

(ب) پساوند لیاقت و شباهت : شاهانه ، ملکانه ، دوستانه ، عاشقانه مستانه، کودکانه ، طفلانه ، دخترانه ، بچه گانه (این کلمه محاوره یی است و [گانه] الوموروف [آنه] است) ، زنانه ، مردانه ، خردمندانه ، عاقلانه دیوانه (مانند دیو) .

مرا گوید ز چندین شعر شاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر ... (دقیقی)

۳۶ - گان

(الف) پساوند نسبت و دارندگی : دهگان «معرب آن دهقان » ، گروگان پدرگان ، مادرگان ، بازرگان « مخفف باز ارگان» ، دوستگان، نخچیرگان ، مژدگان

جهانا ! چه بدمهر و بدخوجهانی ! چوآشفته بازار بازارگانی (منوچهری)

اگر نه آشنا ، نه دوستگانم
چنان پندار کامشب میهمانم
(فخرالدین گرگانی)

به‌دستم دوستگانی دادجام‌خاص‌خرسندی
که‌خاك جرعه‌چین‌شدخضر وجرعه آب حیوانش
(خاقانی)

(ب) پساوند عدد توزیعی یاتکرار عدد : یگان ، دوگان ، هزارگان . در زندان [زنان شیرویه] هرکس که بودبخواستی کشتن و هر شبی پنجگان وششگان همی کشتی ... (۱) .

(۱) تاریخ بلعمی یاترجمهٔ تاریخ طبری ، به حوالهٔ جواد دردستورزبان فارسی ، ص ۲٤۳

(ب) این پساوند پیشه و حرفه را نیز میرساند : معلمی ، مرزایی ، حروف چینی ، جراب بافی ، خیاطی ، کبابی ، آشپزی (۱)

(ج) این پساوند بر مکان نیز دلالت کند : میوه فروشی ، کتاب فروشی ، کاه فروشی ، چوب‌فروشی ، کهنه فروشی ، سنگتراشی ، نانوایی ، قصابی ، حروفچینی (شعبهء حروف چینی) (۲) .

(د) این پساوند معنای تشبیهی نیز دارد : سلیمانی (مانند سلیمان بودن) ، نمرودی (مثل نمرود بودن) ، خری

(ه) این پساوند باپساوند (گر) یکجاشده با کلمه های مختلف می آید و اسم معنی میسازد وبا برخی کلمه‌ها ، پیشه وحرفه و محل را میرساند : غارتگری یغما گری ، ستمگری ، جلوه گری ، جادوگری ، صوفیگری (اما صوفیگر استعمال نمیشود) ، آدمگری (آدمگر مورد استعمال نیست) ؛ درو گری رامشگری ، آهنگری ، مسگری .

۳۳- ی ii ، پساوند لیاقت که در آخر اسم فعل می آید : گفتنی ، خوردنی ، پوشیدنی ، نوشیدنی ، دانستنی .

۳۴- پساوند (ی e) که در آخر اسم بسیط و مرکب می آید ودر حال جمع نیز باکلمه پیوست می‌شود و نکره بودن اسم را میرساند :

از هر صنایعی که بخواهی براو اثر وز هر بدایعی که بجویی براو نشان

(فرخی)

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دید و گمان کرد که مشکین خالی است (حافظ)

عنبرین مویی مرا دیوانه کرد یاسمن بویی مرا دیوانه کرد (واقف)

---

(۱) و (۲) دستورزبان ، اثر جواد ، ص ۲۲۷ ، ح ۱ .

درگاه ، بارگاه ، شکارگاه ، رزمگاه ، بزمگاه ، نمایشگاه ، پرستشگاه ، پرورشگاه ، زادگاه ، آموزشگاه ، آرایشگاه ، قربانگاه ، زیارتگاه .

۴۱- کده، پساوندمکان: بتکده ، پرستشکده ، آتشکده ، میکده ، دهکده ، ماتمکده ، محنتکده .

۴۲- ستان، پساوند مکان: شبستان ، کوهستان ، دشتستان ، گلستان ، تاکستان ، ترکستان ، گورستان ، هندوستان ، بهارستان ، چمنستان ، محنستان (نظامی به کار برده است وشاعران مکتب هندی اینگونه کلمه هارازیاد به کار برده اند مثلاً بیدل که شبستا ن ، نرگستان ، یوسفستان و مانند اینهارااستعمال کرده است .)

۴۳- سار، پساوندمکان: کوهسار ، چشمه‌سار ، نمکسار ، (ودرکلمه‌های نگونسار و شرمسار نیز این پساوند دیده میشود که‌پساوندمکا ن نیست .)

۴۴- سیر ، پساوندمکان : گرمسیر وسردسیر (که شاید اصلاً گرمسار وسردسار بوده است .)

۴۵- زار، پساوند مکان : گلزار ، چمنزار ، سبزه زار ، مرغزار ، کشتزار ، ریگزار ، خارزار ، شوره زار ، نیزار .

سخنم خود معرف هنر است
چون نسیمی که آید ازگلزار
(ظهیرفاریابی)

۴۶- شن، پساوند مکان: گلشن .

۴۷- لاخ پساوندمکان : سنگلاخ : نمکلاخ ، اهرمن‌لاخ ، دیولاخ .

شیوه‌ء نازکدلان نبود سلوك راه فقر
سخت دشواراست بارشیشه وره سنگلاخ
(جامی)

گردون هزارگان ستد از من به جور و قهر
ایدر هر آنچه یافته بودم یگان یگان (رودکی)

(ج) پساوند نسبت و لیاقت: شایگان (شاهگان)، رایگان (راهگان).
(د) پساوند مکان: آذربایگان (آذربادگان، آذرآبادگان)، گوزگان، سمنگان، بمگان.

۳۷- ۱۳ نه، پساوند نسبت: یگانه، دوگانه، سه گانه، ده گانه

۳۸- وار:
(الف) پساوند نسبت و اتصاف (به روش جدید گرامری): شمالی وار، جنوبی وار، مشرقی وار.
(ب) پساوند نسبت و تشبیه: بزرگوار، زاروار (شهید بلخی به کار برده ولی نادر است)، عاشق وار، دیوانه وار (دارای دو پساوند)، معشوق وار، دزدوار، خورشید وار.
(ج) پساوند نسبت و تخصیص: هفته‌وار، ماهوار.
(د) پساوند لیاقت و اتصاف: شاهوار، سزاوار، راهوار، گوشوار [گوشواره]، و درکلمهٔ پشتاره [پشتواره].

۳۹- دم، پساوند زمان: سپیده دم (با دو پساوند)، صبحدم.

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت
نازکم کن که درین باغ بسی چون تو شگفت
(حافظ)

۴۰- گاه
(الف) پساوند زمان: صبحگاه، سحرگاه، چاشتگاه، شامگاه، بهارگاه، خزانگاه.
(ب) پساوند مکان: آوردگاه، خوابگاه، آرامگاه، آتشگاه،

آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند　　اشهی لنا و احلی من قبلت العذارا
(حافظ)

دلم ربوده لولیوشی است شورانگیز　　خلاف وعده و قتال وضع ورنگ آمیز
(حافظ)

۵۴- سان، پساوند تشبیه: ذره سان.

هر صبحدم که شاهد مهر وی خاوری　　از روی دهر محو کند خال عنبری
فراش غیب چشمهٔ خورشید را کند　　قندیل سان معلق از طاق خیبری (۱)
(ظهیر فاریابی)

۵۵- آسا، پساوند تشبیه: تگرگ آسا. دیو آسا. برق آسا. رعد آسا. سحر آسا، سیل آسا، جنون آسا

خدنگ او تگرگ آسا بهر وز رزم مرگ آسا　　به گاه حرب گرگ آسا به گاه حمله مرگ آیین
(قطران تبریزی)

۵۶- وان (ون) پساوند تشبیه: پلوان [پلون] (۲). استرون [سترون. مانند استر]

کنون شوی پیش بمرد و گشت فرتوت　　از آن فرزند زادن شد سترون (منوچهری)

سبکباری گزین تا سهل تالی کز جبل پری　　که گر به از شتر بهتر نو اندر فت بر پلوان
(ناصر خسرو بلخی)

۵۷- دیس (دیسه، دس) ودیز، پساوند تشبیه: حوردیس. تندیس (مجسمه، مانند تن). فرخار دیس. طاقدیس (۳). شبدیز.

---

(۱) طاق خیبری معنی ندارد. باید چنبری بوده باشد.

(۲) پلوان: هم اکنون این کلمه در بیشتر نواحی افغانستان استعمال میشود.

(۳) دستور زبان فارسی، اثر جواد، ص ۲۵۰.

و این بحیره [بختگان] نمک لاخ است (۱)

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت
زماهی شکم دیدم از مار پشت (فردوسی)

آن بیابان که گرد این طرف است
دیو لاخی مهیب و بی علف است
(نظامی)

۴۸-بار، پساوندمکان: جویبار. رودبار. دریابار. دربار.

۴۹-نا، پساوندمکان: خاکنا. آبنا. فراخنا. ژرفنا.

۵۰-دان و دانی، پساوندمکان: گلابدان. جامه دان (این کلمه در روسی چیمدان شده و دوباره در فارسی ایران به شکل چمدان به کار برده میشود). آبدان. آتشدان. دیگدان. خمیردان. نمکدان. گلدان. تخمدان. زهدان؛ گلدانی. قنددانی. میوه دانی. سرمه دانی (پساوند دانی جدید تر است).

۵۱-گون، پساوندتشبیه: لعلگون. نیلگون. قیرگون. زمردگون. مروارید گون. گلگون. میگون. گندمگون. سیمگون. سیماب گون. آبگون.

برآمد قیرگون ابری ز روی نیلگون دریا چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا (فرخی)
ز ان می عنا بگون در قدح آبگون ساقی مهتابگون ترکی حوری نژاد (منوچهری)

۵۲-فام، پساوندتشبیه: لعلفام. گلفام. نقره فام. سیه فام. سبز فام. نیلفام. مینا فام.

۵۳-وش (فش)، پساوندتشبیه: خورشیدوش. مهوش. پریوش. حوروش. باغفش.

یکی بچه یی چوگو شیرفش به بالا بلند و به دیدار کش
(فردوسی)

---

(۱) فارسنامهٔ ابن البلخی، ص ۱۵۳، به حوالهٔ جواد در دستور زبان فارسی، ص ۲۳۷

۶۰-ای ai، پساوند تصغیر: گنگی (مصغر گنگ)، خیری (مصغر خیر محمد)،

۶۱-او، O

(الف) پساوند تصغیر: دخترو، خواهرو، پیرو، خیرو، تاجورو

(ب) پساوندی که برای بیان عیب یا مبالغه می آید: ریشو، رنگو، شکمو (که در محاوره شکمبو گویند). والبوموروف آن [او، uu] : ترسو

۶۲-اوك، ok پساوندی که برای بیان عیب یا مبالغه می آید: لافوك، گریانوك، شاشوك، ترسندوك (که بیشتر شکل محاوره یی دارد)

قسمت اعظم این پساوندهای متعدد و گوناگون که غنای بیمانند زبان ما را نشان میدهد، امروز نیز استعمال میشود و درین میان هم، چندی از آنها جدیدتر یا محاوره یی و عامیانه است.

تغییری که از آن روزگاران تا امروز، درین مورد به ظهور رسیده، آنست که برخی از کلمه هایی که این پساوندها را داشت امروز به کار نمیرود؛ به حیث مثال: سده، گرمابه، دهش، کنش، گوش (که امروز به شکل گویش به معنای لهجه گاهگاه استعمال میشود)، پژوهش، درازا، پهنا، ژرفا، درد، بالا (به معنای ارتفاع)، سزا (به معنای لایق و درخور و مناسب)، نامبردار، خفتار (از خفت)، جستار (از جست به معنای فصل کتاب)، فرختار (از فروخت،) چاره گر، خنیاگر، خوالیگر، رامشگر، درودگر، چوبین، نیین، عقیقین، بسدین، مهین، کهین، بهین، دهگان، گروگان، هزارگان، پدرگان، مهتر، کهتر، لشکری، زاروار، شبستان، دریابار....

از میان این گونه کلمه های متروك و دیگر کلمه هایی که بر اثر بی توجهی و بی اطلاعی، نه به سبب نامأنوس بودن، فراموش شده؛ عده یی توسط کسانی که

چه قدر آورد بنده حور دیس   که زیر قبا دار داندام پیس؟(۱)

فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت   هزار گونه برو شکل تندس دلبر

(فرخی)

نگارند تندیس او گر به کوه   ز سنگ و قارش شود که ستوه

(دقیقی)

بیاراست آن را به نه پیکران   به اشکال و تندیسهء بیکران

(معروفی بلخی) (۲)

۵۸-اك ak والومورف آن (گك gak)

(الف) پساوند تصغیر: خوابك ، چیزك .شاخك .مرغاك ، بلبلك ، بچه گك

(ب) پساوندی که از کلمه های صوت اسم میسازد: فرفرك ، چرچرك ، چکاك

و توتك (که طرز استعمال جدید تر و بیشتر محاوره یی است)

۵۹- چه پساوند تصغیر جویچه . دریاچه (غدیر ، جهیل ، یعنی بحر کوچك) .

شاخچه . باغچه ، سراچه ، نشیبچه ، کوچه (مصغر کوی)

---

(۱) پیس: هم اکنون به همین معنی در بیشتر حصص افغانستان به کار برده میشود .

(۲) این بیتها از صفحهء ۲۵۰ دستور زبان فارسی نقل شده است .

(دیس: همتا و مانند و شبه و نظیر باشد- آقای پور داود نوشته اند: شاید (دیز)

از کلمهء (دئیزه *daeesa*) به معنای نماو نشان از مصدر (دئیز *daees*) او ستایی

به معنای نمو دن و نشان دادن که در کلمات تندیس . فرخار دیس و طاقدیس

آمده گرفته شده باشد ، بنابرین (شبدیز) لغة به معنای شب نماو تبدیل سین

به زاء در کلمهء اسپریس (اسپریز) دیده میشود . دیزو دیزه جداگانه

در ادبیات ما به معنای سیاه آمده و به ویژه از برای اسپ سیاه به کار رفته مانند

شبگون و شبرنگ . (حاشیهء برهان قاطع . به کوشش داکتر محمد معین)

مهتری گر به کام شیر دراست شو خطر کن ز کام شیر بجوی

(گوید در با دبه می‌شدم- رساله در عقاید حنفی)، (اول‌ایدون گوید درین نامه — مقدمهء شاهنامه .)

٤) بر: این کلمه ، هم به صورت مستقل و هم پس از اسم مضاف به (به) اضافت، به جهت تأکید می‌آید . مثال نخست درین شعر حنظله :

یارم سپند گرچه بر آتش همی فگند از بهر چشم تانرسد مرورا گزند

مثال دوم درین بیتهای رابعه :

تو چون ماهی و من ماهی ، همی‌سوزم به تا به بر
غم عشقت نه بس باشد ؟ جفا بنهادی از بر ، بر
تنم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی
ز زلفت بر فتد تا گه یکی حلقه به چنبر بر .

و درین شعر ابوشکور :

به دشمن برت استواری مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد

و چند مثال آن در خمریهء بشار مرغزی نیز دیده میشود .

٥) در قدیم غالباً به جای اول ،دوم وسوم (وثانی وثالث که پسانتر رواج یافت) . نخست ، ددیگر (یادودیگر) . سدیگر (یا سه دیگر) به کار میرفت و همچنان کلمه های نخستین ،دومین وسومین استعمال میشد وحتی ناصر خسرو و قبادیانی در زادالمسافرین کلمهء نخستینی را به جای قدمت و قدیم بودن به کار برده است .

٦) کجا : غالباً به معنای (که) به کار میرفت : به حیث مثال درین شعر رودکی :

کهن کند به زمانی همان کجا نو بود و نو کند به زمانی همان که خلقان بود

با گنجینهٔ پر گوهر ادبیات باستانی دری آشنایی یافته اند ، احیاشده است و بار دیگر به کار برده میشود (۱) .

(۱۹) برخی استعمالهای دیگر :

۱) اندر : استعمال این کلمه به صورت قید ظرف در نثر دورهٔ نخست به حدی زیاد است که یکی از مختصات بارز آن میتوانند به شمار رود و قدیم بودن آثار را از روی این کلمه - به شرطی که در نسخهٔ خطی تصرف نشده باشد - به خوبی میتوان فهمید . این قید ، هم پیش از اسم و هم بعد از اسم به کار رفته است : (و بندگان را اندر جهان پدیدار کرد - مقدمهٔ شاهنامه) ، و پس از اسم - خواه کلمه بسیط خواه مرکب باشد - که مضاف به کلمهٔ اضافت (به) باشد به جهت تأکید می آید : (این همه را بدین نامه اندر بیاورد - مقدمهٔ شاهنامه) . (بدان تاریکی اندر نیارست شد - کتاب گرشاسپ) . (نگاه کردم محمد را دیدم بخواب اندر - تاریخ سیستان) .

۲) کلمهٔ اندرون ، هم به صورت مستقل به معنای داخل به کار میرفت ، مانند : (و دهها از اندرون این دیوار است - حدود العالم) و هم به شکل قید ظرف برای تأکید می آمد ، به حیث مثال درین شعر فردوسی :

به بزم اندرون آفتاب وفاست ‌‌ ‌ ‌ به رزم اندرون تیز چنگ اژدهاست

و درین شعر کسایی مروزی :

چون خوش بود دنبیذ برین تیغ آفتاب ‌ ‌ ‌ خاصه که عکس او به نبیذ اندرون پدید

۳) در : این کلمه در نثر و شعر دورهٔ نخست نسبت به (اندر) خیلی کم به کار رفته است :

---

(۱) در موضوع (پساوندها و پیشاوندهای زبان فارسی) در ماه دلو ۱۳۴۱ تجدید نظر شده است .

خوردنی آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهادی پس سوی او بردی – تاریخ بلعمی) و درین شعر فردوسی :

شما سوی رستم به جنگ آمدید خرامان به جنگ نهنگ آمدید؟

و در دو مثال اخیر نیز هر دو معنی را میرساند .

۱۰) مصدرهای ثلاثی مجرد عربی بافعل (کردن) فارسی ترکیب میشد :
(ومنذر با هرکسی برکرد . . که هرچیزی که نه بوقت طلب کنی ادراک آن متعذر بود – تاریخ بلعمی) ، (وبا ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد . . . وابو منصور گروگان بداد و ضمان کرد که هر سال ده هزار درم خراج بسیستان بفرستد . . و بکابل شد و شاه کابل را قهر کرد . . . ایشان بروی ظفر کردند . . وخیانت کردن با خداوند خویش روندا شتم که مکافات او و ازآن پدر او غدر کردن نبود – زین الاخبار) ، و مصدر های ثلاثی مزید فیه عربی بسیار کم استعمال میشد .

۱۱) درنثر وشعر دوره نخست غالباً الف های لغتهای عربی و بعض کلمه های فارسی را به قاعده اماله ، حرفها (میل دادن یك حرف به حرف دیگر در زبان عرب ، که امروز این قاعده جزء قاعده های زبان فارسی نیز هست) ، به (ی) بدل میکرده اند و این قانون در دوره های بعد هم ادامه داشته است و برخی ازینگونه کلمه ها امروز هم در نگارش و حتی در زبان مکالمه بعض نواحی افغانستان معمول است : به حیث مثال در بدخشان و تخارستان ، حساب را (حسیب) تلفظ میکنند . و ازین گونه است : لیکن (از لکن عربی) و مخفف آن لیك ، حجیب ، از (حجاب) ، رکیب (از رکاب . کتیب (از کتاب) [وکتیبه امروز کاملاً مستعمل است] ، ایمن (از آمن) . سلیح (از سلاح) ، گرمسیر (از گرم سار) ، سرد سیر (ازسرد سار) ، حویلی (از حوالی) [که ما به همین شکل می نویسیم اما در تلفظ

(و چون همان سنگ کجا اوریدون بپای باز داشت – مقدمهٔ شاهنامه)

و نیز گاهی به معنای (آنجاکه) و (جایی که) استعمال میشد . به حیث مثال

درین شعر رودکی :

نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف	کجا گران بد . زی من همیشه ارزان بود
کجا به گیتی بود ست نامور دهقان	مرا به خانهٔ او سیم بود و حملان بود

۷) کرا به معنای (هر که را) مخصوصاً در شعر زیاد به کار رفته است ؛ در شعر ابوشکور بلخی و دقیقی :

کرا دوست مهمان بود یا نه دوست	شب و روز تیمار مهمان بد وست
کرا بویهٔ وصلت ملک باشد	یکی جنبشی بایدش آسمانی

۸) کلمه های ایدون به معنای چنین و ایدر به معنای اینجا . در شعر و نثر این دوره زیاد استعمال میشده است : (اول ایدون گوید درین نامه . ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را – مقدمهٔ شاهنامه) و درین شعر دقیقی :

گرایدون که دانی که من کردم این	مرا خواند باید جهان آفرین

وکلمهٔ ایدر درین شعر دقیقی :

فریش آن لب که تا ایدر نیامد	زخلد آیین بوسه نامد ایدر

۹) در قدیم . (زی) به معنای (به طرف و به نزد) بسیار به کار میرفت و همچنان (سوی) که امروز به معنای طرف استعمال میشود . در قدیم گذشته ازین معنی . به معنای (برای) هم مستعمل بود : (چهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی و به اسناد های دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفر – مقدمهٔ تفسیر طبری) . درین جمله کلمهٔ سوی که اصلاً به معنای (برای) به کار رفته در عین حال معنای (به نزد) را هم دارد و یکی از علل تغییر معنای آن ، استعمالش به همین شکل بوده است . (هرگاه که فرزندان بسوی او

۱۶) شوخ غالباً به معنای چرك بدن به کار میرفت و به این معنی در سفرنامه و اسرار التوحید زیاد استعمال شده است و از قرن هفتم به معنای زیبا و قشنگ و گستاخ تغییر معنی داده است. اما باید گفت که در همان روزگار قدیم نیز در شعر و نثر به معنی های دیگری آمده است: (ودلیری و شوخی وجان سپردن . . . و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز - مقدمهء شاهنامه) و درین شعر و لوالجی :

سیم دندانك و بس دانك و خندانك و شوخ   که جهان آنك برمالب او زندان کرد

در مثال نخست ، به معنای شجاعت و دلیری و تهور ، در مثال دوم به معنای بیباکی و بیشرمی و ضد پرهیز و تقوی ، و در مثال سوم به معنای گستاخ و پرنشاط و مردم آزار استعمال شده است. پسانتر در قرنهای بعدی ، به همین معانی و به معنی های دیگری از قبیل خیره چشم و شوخ دیده ، شوخ ، شوخ چشم در صفت معشوقه ، وشوخی و ظرافت و بذله گویی به کار رفته است .

۱۷) در ، گذشته از معنای معروف آن یعنی دروازه ، به معنای فصل و باب بسیار به کار میرفت : (و ما حال هر یك پیدا کنیم بشرح اندر درها که پس ازین اند - رسالهء استخراج) ، (هفتم در های هر سخنی نگاه داشتن -مقدمهءشاهنامه)

۱۸) نگاهداشتن به معنای مواظبت و مراقبت و دیده بانی و چشم به سوی چیزی گماشتن ، به کار میرفته به معنای حفظ کردن و نیز دخود داشتن ، همانسان که نگاه کردن به معنای دیدن و نگاه به معنای نظر است ولی امروز در زبان عامیانه به معنای حفظ کردن و نیز دخود داشتن استعمال میشود. (هفتم در های هر سخنی نگاه داشتن - مقدمهءشاهنامه) یعنی مراقب بودن . (نگاه دارید تا هیچکس را نکشید و خون از سر نبارد - تاریخ سیستان) . (و بر این کوه پاسبان است و دیده بان است که کافر ترك را نگاه دارد - حدود العالم) .

(حولی) میگوییم] ؛ خزینه (از خزانه) ؛ و در بیشتر ناحیه های افغانستان ، از آنجمله کابل، (برخاست) را در مکالمه (خیست) و (افتاد) را (افتید) و (حالا) را که اصلاً تنوین دارد (حالی) میگویند .

۱۲) افسوس و افسوس کردن به معنای مسخره و تمسخر کردن به کار میرفت : (ایشان گفتند که یا موسی ! تو ما را می افسوس کنی . موسی گفت که مبادا آنروز که من از افسوس کنان باشم — ترجمهء تفسیر طبری) و در ین شعر مصحفی :

جهانا! همانا . فسوسی و بازی   که بر کس نپایی و با کس نسازی

امروز کلمهء افسوس به معنی دریغ و حسرت به کار میرود و به شکل فعل ترکیبی نیز به همین معنی استعمال میشود ، مانند : افسوس میکنم . افسوسم می آید (و در زبان عامیانه : افسوزیم می آید) .

۱۳) پادشاهی در قدیم به معنای مملکت به کار میرفت : (و پیدا کردیم همه ناحیتهای زمین و پادشاهی های وی آنچ معروفست - حدود العالم) . (عزیز است در پادشاهی خویش — تفسیر قرآن . متعلق به قرن چهارم هجری) و در مقدمهء دانشنامهء علایی در یکجا چنین به کار رفته که هم معنای مملکت و هم معنای شاهی از آن استنباط میشود : (زندگانیش در از بادو بخت پیروز بادو پادشاهیش برافزون) و بنابر همین گونه استعمالها . این کلمه به معنای شاهی تغییر معنی داده است ؛ و در قدیم کلمهء شاهی به معنای سلطنت، پادشاهی به کار میرفت : (وشاهی او را شد با چندان معجزه - کتاب گرشاسپ) .

۱٤) در قدیم کلمهء (پیغامبر) به همین شکل و بدون تخفیف به کثرت به کار میرفت و یکی از اختصاصات نثر دورهء نخست است . گاهی هم (پیامبر) به کار می بردند و (پیغمبر) بسیار کم استعمال شده است .

۱۵) دریا به معنای بحر ، و رود به معنای دریا به کار میرفت . باید گفت امروز هم در بدخشان (دریای شور) را به معنای بحر به کار میبرند .

۷) اگر حرف دال پس از حرفهای علت (و ، ا ، ی) می آمد ذال نوشته میشد ؛ مانند: بوذ ، نبیذ ، باذ و این خصوصیت زبان عبری است که غالباً حرف ذال پس از (و ، ا ، ی) می آید .

۸) کلمه های (بینداز ، نیفروخت و میفگن) به شکل (بانداز ، نافروخت و مافگن) به کار میرفت .

۹) کلمه های مختوم به (آ) در جمع بار آن) به شکل داناآن ، پارساآن نوشته میشد ؛ اما کلمه هایی که پس از (آ) به (ی) ختم میشد مانند امروز به شکل خدایان ، خواجه سرایان ، بی سروپایان ، گدایان نگاشته میشد .

در قسمت شکل های املایی ، این نکته را باید افزود که کتابهای خطیی که امروز در دست است تاریخ استنساخ معدودی از آنها از قرن ششم هجری بالاتر نیست و بیشتر نسخه های خطی پس از قرن هفتم استنساخ شده است . پس شکل هایی که در بالا ذکر شد از املای همین دوره ها و قرنهای بعداز آن نمایندگی میکند و ما هنوز به روش املای قرن های سوم و چهارم و پنجم به یقین آگاه نیستیم .

پایان دوره ء نخست نثر دری

کابل ، ٥ حوت ۱۳۳۹

۱۹) کلمه های فرمان یافتن به‌معنای مردن (واو را دعامستجاب بود بروزگار او، واوفرمان یافت- کتاب گرشاسپ)، بانگ نماز به‌معنای اذان، ونمازی به معنای پاك ومطهر (که صرف درزبان عوام باقی مانده است)، آهسته به‌معنای ملایم وبا وقارو آهستگی به‌معنای ملایمت و نرمی و وقار. کلمه های مصغر مانند چیزکی، خوابکی، کلمهء استوار به معنای شخص معتمد، ادات تشبیه به کردار به سان، برسان، به رنگ و بسیاری ازکلمه های وترکیب های دیگر متروك و فراموش شده است.

۲۰) فعل های معین یارستن و دانستن (به معنای توانستن) وشایستن نیز استعمال نمیشود.

(۳۰)برخی ازخصوصیتهای املایی

۱) پس ازکلمه‌های‌مضاف مختوم به «آ. واو معروف‌ومجهول» به عوض «ی» همزه آورده میشد: مانند: عمرهاء مردمان. فرمانهاء خدای‌عزوجل، سبوء شکسته. گیسوء فروهشته.

۲) صیغهء مفرد مخاطب ماضی قریب وکلمه های‌مختوم‌به «ه» غیر ملفوظ که یای وحدت درآخرآنها می‌آید بدین شکل نوشته‌میشد: تو ازمن بناحق رنجیدهء نامهء ازدوستم رسید.

۳) کلمهء (هیچ) گاهی به شکل (ایچ) و (هزینه) به شکل (ازینه) نوشته‌میشد.

٤) کلمه های آنکه وآنچه، چنانکه وچنانچه به شکل های آنك. آنچ چنانك، چنانچ نوشته میشد ولی حرف آخرآنهامکسور تلفظ میشد

۵) که وچه موصول به شکل کی وچی نوشته میشد.

٦) حرفهای پ، چ، ژ، گ. به تقلید عربی همیشه ب، ج، ز، ك، نوشته میشد.

انتشارات پوهنځی ادبیات

۱ ـ دپښتو ادبیا تو تاریخ (۱)	تألیف عبدالحی حبیبی
۲ ـ علم تربیه	ترجمهء مرحوم استاد هاشم شایق
۳ ـ علم بدیع	تألیف ملک الشعراء استاد بیتاب
٤ ـ قافیه وعروض	» » » »
٥ ـ آثار برگزیده از نظم ونثر فارسی	تدوین داکتر عبدالاحمد جاوید
٦ ـ دستور زبان فارسی	تألیف استاد بیتاب
۷ ـ علم بیان	» » »
۸ ـ علم معانی	» » »
۹ ـ نور جهان وجهانگیر	ترجمهء داکتر سید محمد یوسف علمی
۱۰ ـ	
۱۱ ـ د تاریخ په باره کښې	تألیف محمد حسن ساپی
۱۲ ـ مقالات فلسفی واجتماعی	» علی محمد زهما
۱۳ ـ د پښتو گرامر	ترجمهء محمد رحیم الهام
۱٤ ـ دجبر او اختیار دیالکتیک	تألیف سید بهاء الدین مجروح
۱٤ ـ تاریخ مختصر ادبیات قدیم چین	ترجمهء محمد نسیم نگهت سعیدی

تذکر: در ترتیب شماره های کتابها (که به تاریخ انتشار ربط دارد) سهوی رخ داده است. کتاب « علم معانی » شماره ندارد، به شماره (۱۰) هیچ کتابی چاپ نشده ودو کتاب به شماره (۱٤) انتشار یافته است.

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ل	۱۱	جربده	جریده
ل	۱۲	شوء ن	شوء و ن
م	۲۲	پر دختند	پرداختند
٤	۱۱	آ نرا ه	آ نرا به
٥	۱۰	است . ک	است که
۲۰	٦ (حاشیه)	ج ۳	ح ۳
۳۹	۱٥	آسیابی	آسیایی
٤۳	۱۰	علیم	علیهم
٤٦	٤	درجه. . طالع	درجه طالع
٤٦	۱۲ (حاشیه)	ج ٥	ح ٥
٤۷	۷	پارها اورا	پارهاء اورا
٤۹	۲۱	زیربنابر	زیرا بنابر
٥۱	۳	نکه	نگه
٥۱	۱۱	نا آن	تا آن
٥٥	۱۱	تمام ین	تمام این
٥٦	۱۲	ایجا د	ایجاز
۹۳	۱	این سینمای	ابن سینای
۹٤	۱	ننها	تنها
۹۹	۱۸	تألف	تألیف
۱۱۰	٦	سیتان	سیستا ن
۱۱۲	۱۳	boumd	bound
۱۱۳	۷	tomorow	tomorrow
۱۱٤	۱٦	نار اش	ناتراش
۱۱۷	۲ (حاشیه)	منفعل	منفصل
۱۱۸	۲۱	rendiidan	rəndiidan
۱۲۲	۱۰	رحمیه	رحیمه
۱۲۲	۱۹	است فعل	اسم فعل
۱۲۳	۹ (حاشیه)	بو دباش	بود وباش
۱٤٤	٦	کلمه های و	کلمه ها و
۱٤٤	۱۱	معرف	معروف

PERSIAN CLASSICS

DARI PERSIAN PROSE

Vol. 1

300 - 432 H.

Edited by

M. Nasim Neghat Saidi

Published by

Faculty of Letters

University of Kabul

National Defence Printing House

Kabul - January, 1964